UNIVERSAL LIBRARY

صفحه

صفحه

صفحه

* هفت آسمان *



* بسم الله الرّحمن الرّحيم *

الحمد لله ربّ العالمين * و الصّلوة على رسوله محمّد الامين * وعلى آله و اصحابه اجمعين * امّا بعد فقيرِ كثيرُ التّقصير ' احمد وامى نمايد كه پيشتر ازين اهاليِ كميتّيِ اشياتك سوسيتّيِ كلكتّه نصفِ اوّل از جلدِ دوّمِ سكندرنامه كه درين ديار ببحرى اشتهار دارد بتصحيحِ جناب داكتر اسپرنگر صاحب و آغا محمّدِ شستري بطبع آورده بودند - و درين روزها كه سنهٔ يكهزار و هشتصد و شصت و نهِ عيسوي (۱۸۶۹) و سنهٔ يكهزار و دو صد و هشتاد و پنج (۱۲۸۵) هجرى مى باشد اربابِ كميتّيِ مزبور نصفِ اخيرِ آن بتصحيحِ فقير طبع كردند - سپس خواستند كه ترجمهٔ مصنّفِ آن شيخ بزرگوار نظاميِ گنجوى عليه الرّحمه با نبذے از بيانِ مثنوي كه آن چيست - و از كي - و از كيست - و وزنش چند - و مضمونش چه - سيّما كيفيّتِ پنج گنج او كه بخمسهٔ نظامى شهرت دارد و جوابهاى آن نيز مرقوم و مطبوع شود - بنابران از تذكرها همچو نفحات الانس و بهارستانِ جاميِ عليه الرّحمه - و تذكرة الشّعراى دولتشاهِ سمرقندي -

و تذکرهٔ هفت اقلیمِ محمّد امینِ رازي - و مرآة الخیالِ شیرخانِ لودي - و مرآة العالمِ بختاورخانِ عالمگیري - و تذکرهٔ میرزا طاهرِ نصرآبادي اصفهاني - و ریاض الشّعرای علیقلي خانِ واله داغستاني - و آتشکدهٔ آذرِ اصفهاني - و کلمات الشّعرای سرخوش - و خزانهٔ عامرهٔ آزاد بلگرامی (که در ذکرِ شعرای صاحبِ صله است) و کتبِ عروض و قوافی و رسائلِ قواعد و صنایع و بدایع و جزآن انچه تعلّق بدین داشت استنباط و التقاط نمودم - و درین اوراق بتحقیقی که میسّرم شد ثبت کردم - امّیدواري از کرمِ باري آنکه این نسخه نیز همچو رسالهٔ ترانه ام پیرایهٔ قبول یابد - و بنظرِ انصاف ملحوظ گردد - و چون نزدِ محقّقانِ فن اوزانِ مثنوي هفت می باشد و این رساله بالاصاله دربیان آنست این را هفت آسمان نام کردم (۱) - و براوج و هفت آسمان و افق مرتّب - و من اللّه التّوفیق و علیه التّکلان *

اوج

پیش از انکه از اصلِ مقصود سخن رود چیزے از کیفیّتِ طبعِ آن برگذارده می آید - در طبع این نصف اخیر التزام چند امر کرده شد - فرق در یاي معروف و مجهول وضعا که در آخرِ کلمه بود بشکلِ مستوي و معکوسي - و ثبت تشدید - و کسرهٔ علامتِ اضافت و اتّصاف - و وصل در الفاظي که بترکیب بمنزلهٔ یک کلمه

(۱) چنانکه میرخسرو دهلوی رحمه اللّه در کتابے دو وزن دیگر برین هفت افزوده نام آن کتاب نه سپهر نهاده - و ملاجامی علیه الرحمه نام مثنویات سبعهٔ خودش هفت اورنگ گذاشته - و هریکے می آید ॥

گشته - و فصل [illegible] آن - و نشان دادنِ اختلافِ نسخها *

و هنگامِ تصحیحِ این هفت نسخه از جلدِ دوّمِ سکندرنامه پیشِ نظر بوده - یکی نسخهٔ که بخطِ ولایت است - و درین نسخه هردو جلدِ سکندرنامه با رعایتِ قاعدهٔ مقرّره درفرقِ دال و ذال (که اگربعد از حرفِ صحیحِ ساکن بود مُهمَله است و گرنه مُعجَمه) مرقوم ست - و بیشتر صحیح - دوم نسخهٔ که خطِ این دیار است - و این هردو نسخه از آنِ کتابخانهٔ اشیاٹک سوسیٹي می باشد - سیم نسخهٔ که فقیر از نسخهٔ که هم بخطِ ولایت بوده در ڈھاکه نویسانیده بودم- و این درصحّت قریب باوّل- و دو نسخهٔ دیگر قلمی که بخطِ ملکی و از کتابخانهٔ دهلی است - و دو نسخهٔ مطبوعِ سنگي یکی از مطبعِ حسینی - و یکی نول‌کشوري - این چار نسخه و نسخهٔ دوّم اکثر غلط خاصه هردو نسخهٔ مطبوعه که در قافیه و وزن هم خللی داشته *

تحقیقِ مثنوي و تعریفِ آن

مثنوی منسوب بمثنّی که (بفتحِ میم و سکونِ ثای مثلّثه و فتحِ نون و الفِ مقصوره) اسمی است معدول از اثنین اثنین بمعنیِ دو دو - الف بقاعدهٔ مولوي در حالتِ الحاقِ یای نسبت بواو بدل گشته - چون در هربیتِ مثنوی دو قافیه می باشد آنرا مثنوی نام کردند - مولانا قاسمِ کاهي در رسالهٔ قافیه نوشته که شعرا گفته‌اند درغزل ردیف زیب است و در مثنوی عکسِ آن - انتهی *

و مثنوی همچو رباعی و غزل از مخترعات عجم است - و پسینانِ عرب ازایشان فرا گرفته‌اند و مزدوجه نام کرده- کما قال صاحبُ المیزان الوافی - ولم تکن للمتقدّمین من العرب اِلّا القطعاتُ و القصاید- و المتأخّرون اخذوا سایرَ انواع الابیات من العجم کالرباعیّ المشتهر بالدّوبیت - و المزدوِجة المعروفة بالمثنوي - انتهی *

و تعریفِ مثنوي در میزان الوافی چنین ست - و المثنويّ عند العجم ابیات متّفقة الوزن - کلّ مصراع منّها یوافق المصراعَ الآخرَ المُحاذيَ فی القافیه - انتهی - و ملاحسینِ واعظ کاشفي نیز در بدایع الافکار رقم کرده - که مثنوي در لغت چیزے را گویند که منسوب باشد بمَثْنی یعنی دودو - و در اصطلاح شعرے باشد که هر مصرعے ازو مستلزمِ قافیه بود - پس هر بیت را دو قافیه لازم بود و این را مزدوَج نیز گفته اند - و معنئ ازدواج جفت گردانیدنست (۱) یعنی شاعر در یک بیت دو قافیه جمع کرده است - انتهی - و هکذا في مجمع الصّنایع وغیره *

و ملّاحسینِ واعظ کاشفي افاده نموده که این نوع شعر (اي مثنوي) در قصص و اخبار و حکایات و تواریخ استعمال کنند از انجهت که نظمِ وقایع و مطوّلاتِ احوال بریک قافیه (۲) از قبیلِ مستحیلاتست چون شاهنامه و امثالِ آن - تمّ کلامه *

---

(۱) در صراح و غیره - ازدواج - جفت و قرین شدن باهم ॥
(۲) اي بریک نوع قافیه که در غزل و قصیده می باشد ॥

و نزد جمهور مثنوي را هفت وزنست چنانکه در میزان‌الوافي گفته - للمثنويّ سبعةُ اوزان معروفة - اثنان من الهزج المسدّس ، و اثنان من الرّمل المسدّس ، و واحد مّن السّريع ، و واحد مّن الخفيف المسدّس ، و واحد مّن المتقارب المثمّن - انتهى - و همچنین است در مجمع‌الصّنایع و هفت‌قلزم و دریاي لطافت و مخزن‌الفواید و غیره - و در کشّاف الاصطلاحات نوشته - و از استقرا معلوم شده که در بحرهاي بزرگ مثنوی نگویند چنانکه بحرِ رجزِ تام و رملِ تام و هزجِ تام و امثالِ آن - و اوزانِ مثنوي همانست که در خمسهٔ نظامي ست کذا في جامع‌الصّنایع - انتهى *

من میگویم یکے از رملِ مسدّس ای - فاعلاتن فعِلاتن فعِلات - (که بقولِ ملّا جامي رحمه اللّه اوّل امیر خسروِ دهلوي علیه‌الرّحمه مثنوي بدین وزن گفته) در متأخرین هم کم مستعمل ست - و دیگر شش وزن که در پنج گنجِ شیخ نظامي قدّس سرّه السّامي داخل است کثیر الاستعمال - و توضیح این می آید انشاءاللّه تعالى *

طرحِ مثنوي گویی

دولتشاهِ سمرقندي در تذکرة الشّعرا نوشته که علما و فضلا بزبانِ فارسي قبل از اسلام شعر نیافته اند و ذکر و اسامیِ شعرا را ندیده‌اند - امّا در افواه افتاده که اوّل کسے که شعر گفت بزبانِ فارسي بهرام‌گور بوده است ، و نیز حکایت کنند که امیر عبداللّهِ طاهر که بروزگارِ خلفای عبّاسي امیرِ خراسان بوده روزے در نشاپور نشسته

بود شخصے کتابے آورد و بتحفه پیشِ او نهاد - پرسید که این چه کتاب است گفت این قصّهٔ وامق و عذرا ست و خوب حکایتےست که حکما بنامِ شاه نُوشیروان جمع کرده اند - امیر فرمود که ما مردم قرآن‌خوانیم و بغیر از قرآن و حدیثِ پیمبر چیزے نمیخوانیم - مارا ازین نوع کتاب درکار نیست و این کتاب تالیفِ مغانست و پیشِ ما مردود است - فرمود تا آن کتاب را در آب انداختند - و حکم کرد در قلمروِ او هرجا از تصانیفِ عجم و مغان کتابے باشد جمله را بسوزند - ازین جهت تا روزگارِ آلِ سامان اشعارِ عجم ندیده‌اند - و اگر احیانا نیز شعر گفته باشند مدوّن نکرده‌اند - تا قولِ او - امّا شعرِ فارسي بروزگارِ شاهانِ سامانیّه رونق یافت - استاد ابوالحسنِ رودکي درین علم سرآمدِ روزگار بود - و قبل ازو شاعرے که در فارسي صاحبِ دیوان باشد نشنوده‌ایم - انتهی ملخّصا *

در عهد اسلام نخستین طرحِ مثنوي هم از آدم الشّعرا رودکي بود رحمة اللّه علیه - ملّا حسینِ واعظِ کاشفي در انوارسهیلي گفته که - دیگربارہ ابوالحسن نصرابنِ احمدِ ساماني یکے از فضلاي زمانرا امر کرد - تا آن نسخه (اي کلیله و دمنه) را از زبانِ عربي بلغتِ فارسي نقل نموده - و رودکي شاعر بفرمودهٔ سلطان آنرا در رشتهٔ نظم انتظام داده - انتهی و در دولتشاهي نیز نوشته که استاد رودکي کتابِ کلیله و دمنه را بموجبِ اشارتِ امیرالامرا نصرابنِ احمد در رشتهٔ نظم در آورده - و او از اقسامِ شعر قصاید و مثنوي را نیکو میگفته - انتهی -

و هکذا في مرآة الخيال - و واله داغستاني در رياض الشعرا نوشته که حکيم محمّد الرّودکيّ السّمرقندي - اسمِ اصلش عبداللّه و کنيتش ابوجعفر و ابوالحسن بوده - از قدمای طبقهٔ عليّهٔ بلغا و از فصحای طايفهٔ شريفهٔ شعرا ست - جميعِ شعرای زمان ريزه‌خورِ خوانِ بلاغت و خوشه‌چينِ خرمنِ فصاحت اويند - الحق وی نادرهٔ دوران و اعجوبهٔ زمان بوده - در شيوهٔ سخنوري و آئينِ بلاغت‌گستری مخترعِ طرز و اطوار ست - و اوست که زبانِ طعنِ عرب را از عجم کوتاه کرده - و عرب را بفصاحتِ عجم معترف ساخته - استاد رشيد در حقِ وی گفته است

* شعر *

گرسري يابد بعالم کس به‌نيکوشاعري * رودکي را برسرِ آن شاعران زيبد سري
شعرِ اورا من شمردم سيزده ره صدهزار * هم فزونتر آيد ارچونانکه بايد بشمري

شعرای عاليمقدار اکثر مدّاحِ او کرده اند - انتهی - و آذرِ اصفهاني در آتشکده آورده که استاد ابوالحسنِ رودکي در روزگارِ دولتِ سلاطينِ آلِ سامان بوده - ونخست درِ گنجينهٔ شعرِ فارسي را او بکليدِ زبان گشوده - گويند بغيرِ شعرے از بهرام‌گور و مصرعے از خلفِ يعقوب ابن ليثِ صفّار شعرے بزبانِ فارسي گفته نشده - و اگر هم شده يحتمل که بعلّتِ دولتِ عرب ضبط نشده - بهرحال تا زمانِ رودکي شاعرے صاحبِ ديوان نبوده - نقل است که قصّهٔ کليله‌ودمنه را بنظم درآورده و از امير نصر نوازشات و صلاتِ گرا نمايه يافته - انتهی - در بهارستانِ جامي مرقومست که - رودکي رحمه اللّه - وی

از شعراي ماوراالنّهراست - و از مادر نابینا زاده امّا چنان ذکي و تیزفهم بوده که در هشت(۱) سالگي قرآنرا بتمام حفظ کرده و قراءت بیاموخته و دران ماهر شده - و نصرابنِ احمدِ ساماني او را تربیت کرده - گویند اورا دویست غلام بوده و چهار صد شتر در زیرِ بارِ رختِ او میرفته و بعد از وی هیچ شاعرے را این مکنت نبوده و اشعارِ وی (العهدةُ علی الرّاوی) صد دفتر برآمده است - و در شرحِ یمینی(۲) مذکور ست که اشعارِ او هزار هزار و سیصد بیت بوده است - انتهی - و محمد امینِ رازی در هفت اقلیم گفته که فریدالدّین ابوعبدالله محمّدِ رودکي از نوادرِ فلکی بود - و در زمرهٔ انام از عجایبِ ایّام - اگرچه اکمه بود - امّا خاطرش غیرتِ خورشید و مه بود - اگرچه بصر نداشته - امّا بصیرت داشته - تولّدِ وی از رودکِ سمرقند است که از مادر نابینا شده - گویند در هشت سالگي قرآنرا تمام حفظ نمود - و بعد ازان بشعر رغبت فرمود - و لوای آن بخوبترین وجهی برافراشت - اورا حق سبحانه آوازِ خوش و صوتے دلکش عنایت کرده بود که هرگاه قفلِ زبانرا در قراءت گشودے قدسیانرا قلوب ربودے - و اگر بکلیدِ تلاوت دهانرا بانفتاح پیوستے اعلی و ادني و پیر و برنا شیفتهٔ وی گردیدندے - در آخر بمطربی افتاد و بربط بیاموخت - و کارش در نوازندگي بجایے رسید که آبِ دستش در مقامِ نواخت هم خاکِ ملال بباد دادے و هم آتش در جگرِ کدورت زدے - و چون آوازهٔ او

(۱) ن - شش ॥ (۲) منسوب به یمین الدوله سلطان محمود سبکتگین ॥

باطراف رسید امیر نصر ابن احمد سامانی که امیر خراسان و ماوراالنّهر بود بقربت خویش مخصوص گردانید و کارش بالا گرفت - و ثروت و نعمت او بحد کمال رسید تا بحدّے که اورا دویست غلام زرخریده بوده و چهار صد شتر در زیر بنهٔ او میرفته چنانچه مولویّ الجامی اظهارے بدان کرده میگوید * بیت *

رودکي آنکه دُر همی سفتے * مدح سامانیان همی گفتے

صلهٔ شعرهای همچو دُرش * بود دربار چار صد شترش

و عنصري بتقریبی دریکی از قصاید خود میگوید * شعر *

* چهل هزار درم رودکي زمهتر خویش * عطا گرفت بنظم کلیله درکشور *

انتهی - صاحب مفتاح التّواریخ از هفت اقلیم این شعر را نقل کرده و بجای - بنظم کلیله در کشور - بنظم کلیله و دمنه - نوشته - و صاحب مرآة الخیال مصرع ثانی آنرا بدین اسلوب خوانده * ع * عطا گرفت بنظم آوري بکشور خویش * و هم صاحب هفت اقلیم گفته - اگرچه در زمان آل طاهر و آل لیث شاعرے چند مثل حنظلهٔ بادغیسي و حکیم فیروز مشرقی و ابوسلیک گرگاني برخاستند - امّا چون نوبت بآل سامان رسید رایت سخن بالا گرفت و عالم نظم را نظامی پیدا آمد - قدوهٔ شعرای آن دودمان رودکي بوده - و او اوّل کسے است از عجمیان که دیوان شعر ترتیب داده - و از شعرای آل سامان دیگرے شیخ ابوالحسن شهید است - و ایضا ابو عبدالله محمّد بن موسی الفرااوی ؟ - وشیخ ابوالعبّاس - و شیخ ابوذر معمر الجرجاني -

و ابوالمظفّر نصير بن محمّد النيسابوري - و محمد بن عبدالله الجنيدي و ابو منصور عمارة بن محمّد المروزي - و دقيقي (۱) - كه هريک در فنِ خود تمام بوده اند - و اكثرے از شعرا رودكي را مدح گفته اند و در شاعري مسلّم داشته‌اند همچو ابوالحسنِ شهيد - و دقيقى - و عنصرى - و رودكي را سلطان الشّعرا گفتندے - انتهى - و آزاد بلگرامى در خزانهٔ عامره رقم كرده كه رودكي سمرقندي كاروان‌سالار شعرا ست و مقدّمة‌الجيشِ فصحا - و اوّل كسے كه بتدوينِ سخن پرداخت - و الوانِ گلها را گلدسته ساخت - اميرنصرِ ساماني اورا تربيت كرد - و بفرمودهٔ او كتاب كليله‌ودمنه بنظم آورد - و چهل هزار درم صله برگرفت - انتهى - در وجهِ تخلّصِ او برودكي دولتشاه نوشته كه بعضے گويند بدان جهت است كه در علمِ موسيقي ماهر بوده و بربط را

(۱) داكتر اسپرنگرصاحب از لب‌اللباب محمدعوفى آورده كه‌شعراى آل‌طاهر و آل‌ليث و آل‌سامان اين دوازده كس بوده‌اند - يكم حكيم حنظلهٔ بادغيسي - دوم‌حكيم فيروز مستوفي - مداح عمروليث. سيم شيخ ابوالحسن شهيد بلخى - چهارم ابوشعيب صالح بن محمد هروي - پنجم استاد ابوعبدالله محمد رودكي - ششم شيخ ابوالعباس الفضل ابن عباس - هفتم شيخ ابوذراعهٔ معزي جرجانى - هشتم ابوالمظفر ناصر بن محمد نيشاپورى - نهم ابوعبدالله محمد بن عبدالله جنيدي - دهم ابومنصور عمارهٔ بن محمد مروزي - يازدهم ابومويد بلخي - دوازدهم ابومويد بخاري - انتهى *

نیکو نواختی - و بعضے گویند که رودك موضعے است از اعمال بخارا و رودکي ازانجاست - انتهی و در شرع الشعرا نوشته که قبل از رودکي هیچ شاعرے که اشعارش متداول و مشهور گردیده باشد نبود - طرح قصیده و غزل را بانی است - و طریق مثنوي نیز ازو بامثلهٔ فرهنگ جهانگیري معلوم میشود اگرچه مثنوی ازو دیده نشد چنانچه این بیت * شعر * داشتے آن تاجرے دولت شعار * صد قطار سار اندر زیر باره انتهی - غالبا این بیت از کلیله و دمنه بود - و در جهانگیری از استاد رودکي بعضے بیت مثنوي بوزن تقارب هم مسطور است چنانچه بیاید - و در هفت اقلیم نوشته - با آنکه اشعار رودکي از حد و عد متجاوز بود امّا درین وقت بنابر حکم قلّت از یاقوت اصفر و کبریت احمر عزیزتر است - انتهی - و قاسم ایراني در سلّم السموات گفته - حکیم رودکي اسمش ابوالحسن و اصلش از بخارا موسیقي دان و فاضل بوده - از جملهٔ حکما مدّتے ندیم مجلس ابونصر بن احمد بود کتاب کلیله و دمنه را در حدود عشرین و ثلثمایه (۳۲۰) نظم نمود - انتهی - در مفتاح التواریخ آورده که وفات مقدّم الشعرا رودکي در سال سیصد و چهل و سه (۳۴۳) ازهجری رو داده انتهی - این است در بیشتر کتب تذکره *

امّا واله داغستاني گوید که استاد ابوشکور در قدمای حکما و استادان معتبر بلخ بود و در تقدّم زمان از رودکي و شهید گوی سبقت برده - کلام اورا جسته جسته استادان بسند آورده اند شعر او

اگرچه بسیار بوده اکنون کمیاب است و کتابے در سنۂ (۳۳۰) ثلثین و ثلثمایه تمام کرد - این چند بیت از انجاست * * شعر *

تو سیمین تنی من چو زرین اباغ * تو تابان مهی من چو سوزان چراغ
بدشمن برت زندگاني مباد * که دشمن درختیست تلخ از نهاد

انتهي - و شمس الدین فقیر نیز در حدایق البلاغت همین آورده من میگویم اگر این (ای تصنیف کتاب او در سنۂ ثلثین و ثلثمایه ثابت شود پس رودکیٔ بخاري و ابو شکور بلخي هردو معاصر باشند بلکه رودکي در اتمام مثنویٔ کلیله‌ودمنه که در سنۂ عشرین و ثلثمایه زیور اختتام یافته (کمامر آنفا) اقدم بود بر ابوشکور *

دیگر از مثنوي‌گویان قدیم دقیقي است - در هفت‌اقلیم مسطوراست که دقیقیٔ بخاري از فحول شعرا بوده - دقت سخنش از خفت صبا گرو برده - و لطافت ابیاتش آبحیوانرا بےنام و نشان داشته - در اکثر کتب مسطور است که چون اکلیل سلطنت خراسان و توران بفرق آل سامان مکلل گردید خواستند که احوال سلاطین عجم را در سلک نظم انتظام دهند - چون دران وقت مرتبۂ نظم عالی نگشته بود و این شیوه چندانی شیوع نپذیرفته هرآینه از حیز قوة بفعل نمی‌آمد - چون نوبت بامیر نوح (۱) بن منصور رسید -

---

(۱) امیر نوح بن منصور از احفاد امیر نصر سامانی و معاصر سلطان ناصرالدین سبکتگین بوده - و در سنۂ سیصد وهفتاد و هفت (۳۷۷) هجري درگذشت - مفتاح التواریخ ۱۱

همگي همّتش بدان مصروف گردید که ثنای این اراده از مصباحِ
عطای او بحصول پیوندد - لاجرم دقیقي را که قدوهٔ شعرای عصر
و زمان بوده مشمولِ انعام و اکرام گردانیده قلادهٔ این خدمت
برقبهٔ او انداخت - و دقیقی بقولِ اقل بیست هزار و بقولِ اکثر
هزار بیت از داستان گشتاسب در سلکِ نظم انتظام داده بر دستِ
غلامی کشته گردید چنانچه فردوسي اشاره بدان کرده میگوید * بیت *
جوانے بیامد گشاده‌زبان * سخنگوی و خوشطبع و روشن‌روان
بشعر آرم این نامه را گفت من * ازو شادمان شد دلِ انجمن
ز گشتاسب و ارجاسب بیتے هزار * بگفت و سرآمد بدو روزگار
یکایک ازو بخت برگشته شد * بدستِ یکے بنده برکُشته شد
و امروز شعرِ دقیقي بغایت عزیز و نایاب است - انتهي - و در مفتاح
التّواریخ همین منقولست - در آتشکده آمده که - دقیقي اسمش
استاد منصور بنِ احمد - در وطنِ او اختلاف کرده اند بعضے اورا از
طوس - و بعضے از بخارا - و جمعے از سمرقند میدانند - بهر حال از
اشعارش چیزے درمیان نیست - امّا میتوان یافت که دقّتِ طبع
و حلاوت کلام داشته - و ظهورش در زمانِ آلِ سامان - و در زمانِ
غزنویّه بدست غلامِ ترکي که مملوك و معشوقِ او بوده کشته شد -
انتهی - در بهارستانِ جامي مرقومست که دقیقی رحمةالله علیه
از شعرای ماتقدّم است - در زمانِ دولتِ سامانیان بوده - و ابتدای
شاهنامه کرده‌است و بیست هزار بیت او گفته کمابیش -

فردوسي آنرا باتمام رسانیدهٔ - انتهي - فردوسي در جلد سیّم شاهنامه این اشعارِ دقیقی آورده و ذکرِ او دران کرده - کماسیجيء

دیگر از مثنوی گویانِ قدیم استادِ سخنوران ملک الشّعرا عنصري بوده است - جامي رحمه الله در بهارستان فرماید که عنصري - وی مقدّم شعرايِ عصر خودِ بوده است و ویرا یمین الدّوله محمودِ سبکتگین بنظرِ قبول ملاحظات فرموده - گویند ویرا مثنویّاتست بسیار - موشّح بمدحِ سلطانِ مذکور - یکے ازان موسوم بوامق و عذرا - امّا ازانها اثرے پیدا نیست - انتهی - دولتشاه سمرقندي گفته - ابو القاسم حسنِ عنصري - مناقب و بزرگواريِ او اظهر من الشّمس است - و سرآمدِ شعرايِ روزگار سلطان محمود بوده - و اورا ورايِ شاعري فضایل است - و بعضے اورا حکیم نوشته اند - چنین گویند که در رکاب سلطان محمود چهار صد شاعر متعیّن و ملازم بودند و پیشِ او مقدّمِ همه استاد عنصری بوده و همه بشاگرديِ او معترف بوده اند - و اورا در مجلسِ سلطان منصبِ شاعری با ندیمی ضم بوده - و پیوسته مقامات و غزوات سلطانرا بقیدِ نظم درآوردے - و در آخر سلطان محمود استاد عنصري را مثالِ ملک الشّعرائي قلمروِ خود ارزاني داشت - و حکم فرمود که در اطرافِ ممالک هر کجا شاعرے و خوشگویے باشد سخنِ خود بر استاد عنصری عرضه دارد تا استاد غثّ و ثمینِ آنرا منقّح کرده بعرض رساند - دیوان عنصري قریب بسی هزار بیت است مجموع

آن اشعارِ مصنوع و معارف و توحید و مثنوي و مقطّعات - و مولد استاد عنصري ولایتِ بلخ است - و مسکن دارالملک غزنین - و وفات او در شهورِ سنهٔ احدی و ثلاثین و اربعمایه (۴۳۱) در زمانِ دولت سلطان مسعود بن محمود غزنوي بوده - انتهی - در آتشکده نوشته - گویند عنصري شبی هزار بیت گفته - مثنويِ وامق‌وعذرا اوراست - انتهی - در هفت‌اقلیم هم نوشته که عنصریرا چند مثنویست چون نهر و عین و وامق‌وعذرا - و خنگ‌بت و سرخ‌بت - که هر یک گنجِ بدایع و خزانهٔ لطایف است - اما درینوقت شعر از مثنویات بنظر نیامده - انتهی - بعضی ابیات مثنويِ عنصري بجاي خود آید - صاحبِ مفتاح التّواریخ گفته * شعر *

بحینِ وفاتش زحور وپري * ندایی بر آمد که - یا عنصري
- سنه ۴۳۱ -

دیگر از قدما شیرِ بیشهٔ سخنوري اسديِ طوسی است - در آتشکده گفته که طبعش مستقیم و سلیقه اش مانوس و یکی از شعرای سبعه است که در خدمت سلطان محمود میبوده اند - فردوسي اکتسابِ کمالِ سخنوري از وی کرده - انتهی - در دولتشاهي نیز نوشته که - افتخار الفضلا اسديِ طوسي - فردوسي شاگردِ اوست - ز جملهٔ متقدّمانِ شعرا ست - طبعِ سلیم و ذهنِ مستقیم داشته - ر روزگار سلطان محمود استادِ فرقهٔ شعرای خراسان بوده است - و را بکرّات تکلیف نظم شاهنامه کرده اند - استعفا خواسته و پیری

و ضعف را بہانه ساخته - و کتاب گرشاسب نامه که بر وزن شاهنامه است ازو مشهور است - و مناظرها را بغایت نیکو گفته - و از طرز کلام او معلوم میشود که مردے فاضل بوده - و فردوسي را بنظم شاهنامه دایما اشارت میکرد که این کار بدست تو درست میشود - انتهی - و هکذا في مرآة الخیال و غیره - در مرآة العالم نوشته که اسدي در سنهٔ چهار صد و نه (۴۰۹) بعالم سرمدي شتافت - و بعضے رحلت او در عهد سلطان مسعود بن سلطان محمود نوشته اند - و سنهٔ جلوس سلطان مسعود چهار صد و بیست و یک - و سنهٔ شهادت چهار صد و سي و سه بوده - و اللّٰه اعلم *

دیگر پہلوان میدان سخن گذاري ابوالقاسم منصور فردوسی طوسي شاهنامه و یوسف زلیخا ازو - و هردو اگر خدا خواهد در آسمان ششم می آید - وفات وی در شهور سنهٔ احدی عشر و اربعمایه (۴۱۱) بوده - و قبر او در شهر طوس است بجنب مزار عباسیّه - کذا فی دولتشاهي - و صاحب مفتاح التّواریخ از طبقات اکبري نقل کرده که فردوسي بنسال چهار صد و شانزده هجري فوت کرده *

دیگر حکیم ناصر خسرو علویست - و او خود را در رسالهٔ احوال خویش چنین نوشته که - چنین گوید کمترین خلق اللّٰه ناصر بن خسرو بن حارث بن عیسی بن حسن بن محمّد بن علّي ابن موسی الرّضا علیهما السّلام - در بہارستان جامي مذکور است که - ناصر بن خسرو در صناعت شعر ماهر بود و در فنون حکمت کامل -

اما بسوء اعتقاد و زندقه و الحاد متّهم است - اورا سفرنامه ایست که در اکثر معموره سفر کرده و آنرا بنظم در آورده - انتهی و در دولتشاهي و مرآة الخیال آورده که اصلش از اصفهانست حکیم پیشه بود بعضے اورا عارف و موحّد نوشته اند - و طائفهٔ طبیعیّه و دهریّه خوانده - و فرقهٔ تناسخیّه - و اللّه اعلم - و تخلص حجّت میکند چه او در آداب بحث با علما و حکما حجّت و برهانِ محکم بوده - و کتاب روشنایي نامه در نظم از مؤلّفات اوست - وفات حکیم ناصر در سنهٔ احدی و ثلاثین و اربعمایه (۴۳۱) بود - و صاحب سلم السّموات گوید که اورا کتابهای نظم است و همانا یکے بسعادت نامه موسوم است - و دیگرے بروشنائي نامه - انتهي - ابیات مثنوي او در آسمان سیوم بیاید انشاءاللّه تعالي *

دیگر فخرالدّین اسعد گرگانیست - صاحب مثنوي ویس و رامین که نظم کرده است بنام شاه رکن الدّین ابوطالب طغرل بیگ محمود سلجوقی ایرانی - که سنهٔ جلوس او (۴۲۹) و سنهٔ وفات (۴۵۵) می باشد - و معاصر ارسلانخان شاه شام و القایم بامراللّه خلیفهٔ بغداد بوده - و فخري پیش طغرل بیگ محمود شاه منصبی داشته - کما في کشف الظّنون - واله داغستاني در ریاض الشّعرا نوشته که - فخرالدّین اسعد الجرجاني از اعاظم فصحای زمان - و از اکابر بلغای دوران بوده - صیت بهای فضیلتش سامعه افروز پرده نشینان صوامع ملکوت - و طنطنهٔ صفای طبعش زنگ زدای

قلوبِ خلوتیانِ عالمِ ناسوت - از قدمای شعرا ست - محمّدعوفی
در تذکرهٔ خود نوشته که بغیر از مثنويِ ویس‌ورامین شعرے
از وی در روزگار نمانده - و الحق چنین‌است مگر این قطعه که چند
بیت ازان نوشته میشود * قطعه *

بسیارشعر گفتم و خواندم بروزگار * یکیک بجهد بر ثقةالملک شهریار
شاخے تر از امید بکشتم بخدمتش * آن شاخ خشک گشت ونیاورد هیچ بار
دعوی شعرکرد وندانست شاعري * و انگاه نیز کرد بنادانی افتخار
زو گاوتر ندیدم و نشنیدم آدمي * در دولتش عجب غلطي کرد روزگار

مثنويِ ویس‌ورامین من اوّله الی آخره بنظرِ راقمِ حروف رسیده -
اگرچه اشعارش ساده واقع شده لیکن حق این‌است که باوجود
سادگي و بے‌تکلّفي نهایتِ پختگي و قوّت دارد - و در بعضے جا اگر
تساهل بکار رفته باشد - نظر باینکه ابتدای این فن بوده معذوراست -
چه دران وقت جمالِ عرایسِ سخن بحلیِ تکلّفات هنوز پیراسته
نشده بود - مانندِ جادونگاهانِ صحرا نشین بے منّتِ سرمه و غازه
صیدافکنیِ دلهای حزین می‌نموده اند - معهذا آنقدر سلاست و
فصاحت دران کتاب درج است که وصف ندارد - حقیقت این سخن
بسخندان روشن خواهد بود - انتهی کلامه - و کنیتِ او صاحبِ
هفت‌اقلیم ابوذراعه نوشته و قطعهٔ دیگر نیز ازو نقل کرده و گفته که
ابوذراعه معمارِ دیارِ فطنت - و معیارِ دینارِ صنعت بود - فخرِ زمان
و اسعدِ دوران بوده - لطفِ طبعش بر سپاهِ لفظ قهرمان - و کمال

هنرش بر ولایت معني نافذفرمان - قوّت فضل و ذوق شعر از کتاب ویس ورامین ظاهر میگردد - انتهی

دیگر حکیم قطران - در دولتشاهي نوشته که حکیم قطران بن منصور الاجلي از جملهٔ استادان شعر است و انوري شاگرد او بوده - و ترمذیست امّا در بلخ می بوده - و قوسنامه بنام امیر محمّد ابن امیر قماج که در روزگار سلطان سنجر والی بلخ بوده نظم کرده است - رشیدي سمرقندی و روحي و اکثر شعرای بلخ و ماورالنهّر شاگرد قطران بوده اند در علم شعر ماهر و صاحب تصنیف است - و رشید و طواط میگوید که من در روزگار خود قطرانرا در شاعري مسلّم میدارم و باقي را شاعر نمیدانم از راه طبع نه از راه علم - انتهی - صاحب هفت‌اقلیم بعد از نقل این میگوید که اورا چند مثنویست که هریک عنوان نامهٔ فصاحت و برهان دفتر بلاغت تواند بود - انتهي - و می‌آید - آذر اصفهاني گوید - حکیم قطران ابن منصور دولتشاه اورا ترمذي و محمّد عوفي و سایر ارباب تذکره اورا تبریزي نوشته اند نظر باینکه مدّاح سلاطین تبریز بوده قول ثاني راجح است - انتهی - و سنهٔ وفات قطران (۴۸۵) - داکتر اسپرنگر از تقي کاشی *

دیگر از مثنوي گویان قدیم مسعود سعد سلمانست - در مولد و منشأ او اختلاف است بعضی همداني دانند - و بعضی جرجاني - و بتحقیق آزاد بلگرامی هنديّ المولد - و اللّه اعلم - در خزانهٔ عامره نوشته که مسعود سعد سلمان از کبراي شعرا ست ادیب صابر

و حکیم سنایي و جمال الدّین عبدالرزّاق در اشعارِ خود اورا ستوده اند - نامِ او باضافهٔ نام پدر و جد شهرت یافته و در اشعارِ خود اکثر هرسه نام را معًا مي‌آرد - و مسعود مثنویے دارد در کمالِ سلاست و عذوبت - و نظامیِ عروضي گفته که مسعود، تا سنهٔ پانصد و پانزده درحیات بوده - انتهي - و سنهٔ وفاتِ او (۵۲۵) - داکتر اسپرنگر از تقيِ کاشي*

دیگر ازحکمای قدما و عرفای شعرا حکیم سنایيِ غزنویست - علیه الرّحمةُ و الرضوان - در نفحات الانس مسطور است که حکیم سنائي قدّس اللّه تعالی روحه - کنیت و نامِ وی ابوالمجد مجدودِ بن آدم است - وی از کبرای شعرای طایفهٔ صوفیّه است و سخنانِ ویرا باستشهاد در مصنّفاتِ خود آورده اند - و کتابِ حدیقةالحقیقه بر کمالِ وی در شعر و بیانِ اذواق و مواجیدِ اربابِ معرفت و توحید دلیلِ قاطع و برهانِ ساطع است - از مریدانِ خواجه یوسفِ همدانیست انتهی - درو و در دولتشاهي مرقوم ست که - سبب* توبهٔ وی آن بوده که سلطان ابو اِسحاق ابراهیمِ (۲) غزنوي در فصلِ زمستان بعزیمت گرفتنِ بعضے دیارِ کفّار از غزنین بیرون آمده بود - و سنائي در مدحِ وی قصیدهٔ گفته بود و میرفت تا بعرض رساند - بدرِ گلخنے

(۲) در نفحات و بعض دیگر کتاب - سلطان محمود سبکتگین - مرقومست و غالبا سهو بود چه وفات سلطان محمود غزنوي علي الاصح در سنه (۴۲۱) بوده پیش از ولادت حکیم سنایی - فاحفظ ॥

رسیده که یکی از مجذوبان از تکلیف بیرون رفته (که مشهور بود به لای‌خوار - زیراکه پیوسته لای شراب خوردے) درانجا بود آوازے شنید که با ساقی خود میگفت پرکن قدحے تا بکوری ابراهیمک غزنوی بخورم - ساقی گفت ابراهیم پادشاهے عادلِ خیّر است گفت بس مردکے ناخوشنود است انچه در تحتِ حکمِ وی در آمده است در حیّزِ ضبط نیاورده - ومیرود تا مملکتے دیگر گیرد - و آن قدح گرفت و بخورد - باز گفت پرکن قدحے دیگر بکوری سناییک شاعر - ساقی گفت سنایی مردے فاضل و لطیف‌طبع است - گفت غلط مکن که بس مردکے احمق است - اگر وی لطیف‌طبع بودے بکارے مشغول بودے که ویرا بکار آمدے - گزافے چند در کاغذے نوشته و نامِ شعر نهاده و از روی طمع هر روز بها در پیشِ ابلهے دیگر ایستاده که هیچ کارِ وی نمی آید و او نمیداند که ویرا برای چه کار آفریده اند - اگر روزِ عرضِ اکبر از وی سوال کنند که سنایی بحضرتِ ما چه آوردی چه عذر خواهد آورد - اینچنین مرد را جز ابله و بوالفضول نتوانگفت - سنایی چون آنرا شنید حال بروی متغیّر شد و پای در راه نهاده بسلوک مشغول شد - و دیوانِ مدحِ ملوک را در آب انداخت - انتهی - جامی رح فرموده که ویرا ورای حدیقه سه کتاب مثنوی دیگر است همه بروزنِ حدیقه امّا مختصر - تاریخِ تمامیِ حدیقه چنانچه خود بنظم آورده سنه (۵۲۵) خمس وعشرین و خمسمایه بوده است - و بعضے تاریخِ وفاتِ ویرا همین نوشته اند و اللّه

اعلم - انتهی - در مرآة الخیال نوشته که حضرت مولوي جلال الدّین رومي که قطب وقت بوده هم در مثنوي و هم در دیوان خود به پیروي او اقرار کرده و با آن همه فضل و کمال خود را از متابعان او دانسته - در مثنوي میفرماید * بیت *

دیگ جوشي کرده‌ام من نیم خام * از حکیم غزنوي بشنو تمام

و در غزلیات میگوید * بیت *

عطّار روح بود و سنایي دو چشم او * ما ازپي سنایي و عطّار آمدیم

و حکیم شصت ودو سال عمر کرده - انتهی ملخّصا - و انچه در مرآة الخیال زمان و تاریخ ولادت حکیم سنایي رح نوشته درست و ثابت نه - در هفت اقلیم نوشته که آنچه امروز از شیخ متداول است دیوانیست و دیگر حدیقه و ایضا کنزالرموز وکارنامه که شعر هردو یکیست - وفات شیخ بقول اصح در پانصد و بیست وپنج بوده - انتهي - واله داغستاني گوید که حکیم سنایئ غزنوي * شعر *

کتاب فضل ورا آب بحر کافي نیست * که ترکني سر انگشت وصفحه بشماري

مصنّفات و منظوماتش چهرهٔ شاهد حالش را آینه ایست روشن - سخنان معجزآیاتش در اثبات علوّ قدرش حجّتیست مبرهن ' وفاتش در سنه (۵۲۵) در غزنین بود - مثنویاتّش حدیقه و زادالسالکین و طریق التحقیق - انتهي - و في کشف الظّنون الهی نامه فارسیٌّ منظوم للشیخ محمّد ابن آدم المعروف بالحکیم سنایي - انتهی - و در دیباجهٔ مؤیّد الفضلا و مدارالافاضل - سنّهٔ سنایي مرقوم است -

نزدِ صاحبِ مخبرالواصلین تاریخِ وفات پانصد و بیست‌وپنج یا سی و پنج است چنانکه گوید * شعر *

آن حکیمِ زمان سنایی بود * عالم از وی بروشنایی بود
قدوهٔ اولیای حق بوده * زبدهٔ اصفیای حق بوده
در جهان بود افصح الشّعرا * در زمان بود احسن الفصحا
از تصانیفِ او حدیقه بدان * بگل و میوهٔ دقیقه بدان
سالِ نقلش برتبه و مکنت * گفت هاتف - زهے گل جنت
۵۲۵ هـ
عقل تاریخِ نقلِ او گفتا * طوطیِ اوجِ جنّتِ والا
سنه ۵۳۵ هـ

و نزدِ تقیِ کاشی سنهٔ وفات پانصد و چهل‌وپنج (۵۴۵) و نزدِ دولتشاه پانصد و هفتاد و شش (۵۷۶) و صاحبِ خزینة‌الاصفیا گوید که تاریخِ وفات پانصد و بیست‌وپنج (۵۲۵) بر تختهٔ مزارِ پرانوار حکیم سنایی کنده است - و اللّه اعلم *

دیگر عمعقِ بخاریست - در بهارستانِ جامی مسطوراست که او استادِ شعرای وقت بوده انتهی - دولتشاه گفته که عمعق از شعرای بزرگ است و در زمانِ سلطان سنجر بوده - و قصّهٔ یوسف علیه‌السّلام را نظم کرده است که در دو بحر میتوان خواند - و استاد رشیدالدّینِ و طواط سخنانِ اورا درحدایق‌السّحر باستشهاد می آورد و معتقدِ اوست - انتهی - و هکذا فی هفت اقلیم و هفت قلزم و سلّم السّموات

و مجمع الصّنایع - آذر اصفهانی نوشته - گویند صد سال متجاوز عمر کرده و مثنوی یوسف زلیخا که ذو بحرین گفته بنظر نرسیده - و سنهٔ وفاتِ او (۵۴۳) - داکتر اسپرنگر از تقی کاشی *

دیگر از مثنوی گویان نظامیِ عروضیِ سمرقندیست بقولِ بعض - و او صاحبِ مجمع النّوادر و چهارمقاله است بالاتّفاق - در تذکرة الشّعرا نوشته که او مردے اهل فضل بوده و طبعے لطیف داشته - از جملهٔ شاگردانِ امیر معزّیست و در علمِ شعر ماهر بوده و داستانِ ویسه و رامین (۱) را بنظم آورده - انتهی - و هکذا فی آتشکده - و در هفت اقلیم گفته که او در مثنوی از متقدّمانِ صنعت است چند تالیف دران پرداخته - انتهی - درو و در خزانهٔ عامره دو نظامیِ دیگر نیز مذکور اند که معاصرِ نظامیِ عروضی در مرو بوده اند *

دیگر فصیحیِ جرجانیست - دولتشاه گفته که از جملهٔ ملازمانِ امیر عنصرالمعالی کیکاؤسِ بنِ اسکندرِ بنِ قابوس است و قصّهٔ وامق و عذرا بنظم آورده و بسیار خوب گفته است - انتهی - و هکذا فی هفت اقلیم *

پس عهدِ فرّخی مهد نوح الشّعرا نظام العرفا استاد سخنوران امام مثنوی گویان شیخ نظامیِ گنجوی - علیه الرّحمةُ المتوالیةُ من اللّٰه القوی - رسیده - و ازو زبانرا شستگیے - و وزن و قافیه را نظامے - وحقایق و معارف را حسنِ بیانے - و شعر و شاعری را جمالے - وفن

(۱) و فیه نظر - وسیجیئ تحقیقه ان شاء اللّه تعالی ۱۱

مثنوی را کمالے رو داده - و الحق وی منّتے عظیم بر سخنوران نهاده - و فصاحت و بلاغت را پایه بآسمان رسانده * شعر *

رحمتِ حق هزار برجانش * دمبدم باد تا بروزِ شمار

و از معاصرینِ او رشیدیِ سمرقندی و حکیم خاقانیِ شروانی و ظهیر فاریابی و حکیم ازرقیِ هروی و شیخ عطّارِ نیشاپوری علیهم الرّحمه مثنوی گفته‌اند - و مولویِ روم قدّس سرّه بسالے چند بعد از حکیم نظامیِ گنجوی بوده - و سیجیئ *

واضح باد که فقیر در ذکرِ شیخ نظامیِ گنجوی رحمة اللّٰه علیه بنظرِ اینکه درین جا او اصل است چیزے طوالت روا میدارم - و عبارت و اعتقادِ هریکے نسبت بدو نقل میکنم - و اگر در بعضِ مقام تکرارے رو دهد ناظران خورده نگیرند و درگذرند * ع *

فانّ المسکَ ما کرّرتَه یتضوّعُ *

ذکرِ شیخِ بزرگوار حضرتِ نظامی قدّس سرّه السّامی

لقبِ شیخِ بزرگوار نظام‌الدّین - وکنیتِ او ابومحمّد بن یوسف بن مؤیّداست - من دولتشاهی - شیخ نظامی و هو ابومحمّد الیاس یوسف ابن مؤیّد - آتشکده - نامِ او ابومحمّد نظام‌الدّین احمد بنِ یوسف - ڈاکٹراسپرنگر - و فی کشف‌الظّنون نظامی و هو شیخ جمال‌الدّین یوسف بن مؤیّد الکنجوی - انتهی *

مولدِ شریفِ او گنجه است - دولتشاهی وغیره - و درهفت‌اقلیم

نوشته که شیخ نظامي اگرچه بگنجه منسوب است امّا ظاهرا
مولدِ وي از قم بوده چنانچه در اقبالنامه اظهارے بدان کرده می آرد

* شعر *

نظامی * ز گنجینه بگشای بند * گرفتاري گنجه تا چند چند
چو (۱) درگرچه در بحرِ گنجه گمم * ولے از قهستانِ شهرِ قمم

انتهی - والهِ داغستانی گفته که اصلش از قم بوده لیکن موطنش
گنجه است - و آذرِ اصفهاني نوشته که گنجه از اقلیمِ پنجم شهرے
نَزِه و خطّهٔ دلگشاست - و همین که شیخ نظامی قدّس سرّه از
عراق رفته درانجا ساکن شد بخوبيِ آن دیار دلیلیست واضح -
و اصلِ آنجناب از خاکِ پاکِ تفرش است که از اعمالِ قم شمرده
میشود - او یا والدِ ماجدش بگنجه که از بلادِ معتبرِ آذربایجان و
بخوشيِ آب و هوا مشهور است رفته و آنجناب درانجا متولّد شده
و خود در اقبالنامه میفرماید * شعر *

نظامی زگنجینه الخ چو (۱) درگرچه الخ - انتهی *

شیخ برادرِ قوامیِ مطرّزیست که از شاعرانِ استاد بوده وقصیدهٔ
گفته که تمامیِ صنایعِ شعري دران مندرج است - دولتشاهی -
و هکذا فی ریاض الشّعرا - و سلّم السّموات * و دولتشاه گفته که شیخ
نظامي بمطرّزی اشتهار یافته *

---

(۱) هرچند نسخهٔ اقبالنامه یعني سکندرنامهٔ بحري که بنظرِ فقیر
رسیده درو این شعر نیافته‌ام همان شعر اول است و بس ॥

و شيخ از مريدانِ اخي فرجِ زنجاني قدّس الله سرّه العزيز بوده - دولتشاهي و آتشكده *

گويند شيخ در آخرِ عمر منزوي و صاحبِ خلوت شده بود - و با مردم كمتر اختلاط كردے - درين باب ميگويد * شعر *

گلِ رعنا درونِ غنچه حزين * همچو من گشته اعتكاف نشين

دولتشاهي و مرآة‌الخيال - آتابك قزل ارسلان را آرزوي صحبتِ شيخ نظام بود بطلبِ شيخ كس فرستاد - نمودند كه شيخ منزويست و بسلاطين و حكّام صحبت نميدارد - اتابك از روي امتحان بديدنِ شيخ رفت - و شيخ بنورِ ولايت و از روي كرامت دانست كه از روي امتحان مي‌آيد و بچشمِ حقارت بشيخ مي‌نگرد - شيخ از عالمِ غيب شمّهٔ بچشمِ اتابك جلوه‌گر ساخت - اتابك ديد تختے پادشاهانه از جواهر نهاده اند و كرياسے (۱) ديد كه صدهزار چاكر و سپاهي و تجمّلهاي پادشاهانه و چهرها (۲) با كمرِ مرصّع و حاجبان و نديمان برپاي ايستاده - و شيخ پادشاه‌وار بران تخت نشسته - چون چشمِ اتابك بران عظمت و شوكت افتاد مبهوت شد و خواست كه از روي تواضع قدمِ شيخ را بوسه دهد - درين حال شيخ از عالمِ غيب بشهادت آمد - اتابك ديد كه پيرِ مردے حقير برپارهٔ نمدے بر درِ غارے نشسته و مصحفے و قلم و دواتے و مصلّا و عصاے پيش نهاده - بتواضع دستِ شيخ را بوسه داد - و من بعد

---

(۱) كرياس - بتحتاني بروزن الياس دربار ॥ (۲) چهره ‌ء بالضم امرد ॥

اعتقادِ او نسبت بشیخ درجهٔ عالی یافت - و شیخ نیز گوشهٔ خاطر و همتّی بدو حواله کرد و گاه گاه بدیدنِ اتابک آمدے و صحبت داشتے - دولتشاهي و مرآةالخیال و آتشکده - ملاجامي رحمة اللّه علیه در نفحات بذکرِ شیخ قدّس سرّه نوشته که وي عمرے گرانمایه را از اوّل تا آخر بقناعت و تقوی و عزلت و انزوا گذرانیده است - هرگز چون سایرِ شعرا از غلبهٔ حرص و هوا ملازمتِ اربابِ دنیا نکرده - بلکه سلاطینِ روزگار بوي تبرّک مي جسته اند چنانکه میگوید * شعر *

چون بعهدِ جواني از برِ تو * بدرِ کس نرفتم از درِ تو
همه را بر درم فرستادي * من نميخواستم تو میدادي
چونکه بر درگهِ تو گشتم پیر * زانچه‌ترسیدنیست دستم‌گیر

انتهي - و هکذا في هفت‌اقلیم و آتشکده *

بعمرِ هشتاد و چارساله فوت کرده - و مرقدش بیرونِ شهرِ گنجه واقع است - مفتاح التّواریخ و نزدِ ڈاکتر اسپرنگر صاحب سنِّ وي شصت و سه سال و شش ماه - وغالبا همین صحیح بود - در نفحات نوشته که تاریخِ اتمامِ سکندرنامه که آخرینِ کتابهاي ویست سنة اثنتین و تسعین و خمسمایه (۵۹۲) بوده است - و عمرِ وي درانوقت از شصت گذشته بوده است - رحمه اللّه تعالي سبحانه انتهي - و در خاتمهٔ سکندرنامهٔ بحري فرموده * شعر *

بشصت آمد اندازهٔ سالِ من * نگشت از خود اندازهٔ حالِ من

وفاتِ شیخِ بزرگوار نظامي در عهدِ سلطان طغرلِ بنِ ارسلان در شهورِ سنه ستّ و تسعین و خمسمایة (۵۹۶) بوده - مرقدِ شیخ در گنجه است - دولتشاهي - و نزدِ تقي کاشي سنهٔ وفات ششصد و شش (۶۰۶) و ڈاکٹر اسپرنگر گفته و نزدِ بعضے ششصد و دو (۶۰۲) - صاحبِ مخبرالواصلین گوید * شعر *

شیخِ دنیا و دین نظامي بود * قدوهٔ اولیاي نامي بود
گنجه را گنجِ دین شده حاصل * بطفیلِ وجودِ آن کامل
خمسهٔ مثنوي زتصنیفش * برتر از حصرِ عقل تالیفش
سالِ نقلش برفعت و مکنت * شد رقم - گنجوي گلِ جنّت

صاحبِ مفتاح التّواریخ گوید که از مصرعهٔ آخر پانصد و نود و دو حاصل میشود - امّا ابیاتے که نظامي در تاریخ سکندرنامه گفته پانصد و نود و هفت است * تاریخ *

بگفتم من این نامه را در جهان * که تا دورِ آخر بود در جهان
بتاریخ پانصد نود هفت سال * چهارم محرّم بوقتِ زوال
سرِ سال چارم محرّم بد است * ز ساعت گذشته چهارم بد است

انتهی و ڈاکٹر اسپرنگر صاحب نیز گفته که جلدِ اوّلِ سکندرنامه در سنهٔ پانصد و نود و هفت (۵۹۷) تمام شد و بقولِ جامي در نفحات در پانصد و نود و دو انتهی - من میگویم این اشعارِ تاریخ در آخرِ هیچیکے از نسخِ جلدِ اوّلِ سکندرنامه بنظرِ فقیر نیامده غالبا از نظامئ گنجوي نبود - و رکاکت ابیات و تکرارِ قافیه مؤیّدِ این معني -

و ملّاجامي در ثبتِ تاريخ تصريح جلدِ اوّل نفرموده كمامرّ آنفا - و غرضِ او اتمامِ جلدِ دوّم است - شيخ در تاريخِ جلدِ دوّم اي سكندر نامهٔ بحري فرمايد * بيت *

جهان بر دهم روز بود از ايار * نودنه گذشته ز پانصد شمار

و در بعضے نسخه - نود دو الخ پس احتمال است كه شيخ در همين نود و دو بعد از اتمامِ كتاب رحلت فرموده باشد - وبر تقديرِ صحّت نسخهٔ نود نه - تاريخ - گنجوي گلِ جنّت - صحيح نبود مگر آنكه - گلے جنّت - برسمِ خط قدما بتحتاني نوشته شود و ششصد و دو ازان برآيد - واز كشف الظّنون معلوم ميشود كه نزدِ بعضے (۵۹۹) هم تاريخ وفاتست در آتشكده نوشته كه مزارِ كثير الانوارش حال نيز محلّ زيارتِ اكابر و اعاظمِ آن ديار مي‌باشد - انتهى *

در تذكرة الشّعراي دولتشاهِ سمرقندي مرقوم است كه در بزرگواري و فضيلت و كمالِ شيخ زبانِ تحرير و تقرير عاجز است - سخنِ او را وراي طورِ شاعري ملاحتے و آنيست كه صاحب كمالان طالبِ آنند انتهي - شيخ آذري اسفرايني رح درين معني چه خوش فرموده * قطعه *

اگرچه شاعرانِ نغزگفتار * زيك جام‌اند دربزمِ سخن مست
ولے با بادهٔ بعضے حريفان * فريبِ چشمِ ساقي نيز پيوست
مبين يكسان كه در اشعارِ اين قوم * وراي شاعري چيزے دگر هست

وكلامِ اهلِ دل سراسر حال مي‌باشد - و ديگر انرا همين مقال - سخنے

که از دل خیزد بدلها جا گیرد - و اگر همین از زبانست غایتِ عروجش اینکه بزبانها رسد - نه تشریفِ قبولے یابد و نه موجبِ رحمتے گردد

* مصرع *

ببین تفاوتِ ره از کجا ست تا بکجا

و شریفِ ایراني راست گفته

* شعر *

* فرقِ سخنِ عشق و خرد خواستم از دل *
* گفت آمده دیگر بود و ساختهٔ دیگر *

و کلامِ عشاق را نیز مرتبها ست - هرکرا معشوق زیباتر سخنِ او رساتر - و هرچند عاشق خسته وشکسته‌تر کلامِ او درست و برجسته تر - م' جامی رح درنفحات الانس فرموده که شیخ نظامی رحمه اللهٔ تعالي - ویرا از علومِ ظاهري و مصطلحاتِ رسمی بهرهٔ تمام بوده‌است - امّا از همه دست برداشته بوده است - و روي در حضرتِ حق سبحانه وتعالی آورده چنانکه میگوید

* شعر *

هرچه هست از دقیقهاي نجوم * یا یکایک نهفتهاي علوم
خواندم و سرِّ هر ورق جستم * چون ترا یافتم ورق شستم
همه را روي در خدا دیدم * وآن خدا بر همه ترا دیدم

مثنویهاي پنجگانهٔ وي که به پنج گنج اشتهار یافته است اکثر آنها باستدعاي سلاطینِ روزگار واقع شده - امّیدواري آنرا که نامِ ایشان بواسطهٔ نظمِ وي بر صفحهٔ روزگار بماند استدعا نموده اند - و اکثرِ آنها بحسب صورت افسانه است - امّا از روي حقیقت کشف حقایق

و بیانِ معارف را بهانه است[۱] - یکجا دربیانِ آن معنی که صوفیهٔ
گفته اند که طالبانِ وصال و مشتاقانِ جمالِ حق را دلیلِ وجودِ او
هم وجودِ اوست - و برهانِ شهودِ او هم شهودِ او میگوید * شعر *

پژوهنده را یاوه زان شد کلید * کز اندازهٔ خویشتن در تو دید
کسے کز تو در تو نظاره کند * ورقهاي بیهوده پاره کند
نشاید ترا جز بتو یافتن * عنان باید ازهردرے تافتن

و جاي دیگر درهمین معني گوید * شعر *

عقل آبله‌پاي و کوي تاریک * وانگاه رهے چو موي باریک
توفیقِ تو گر نه ره نماید * این عقده بعقل کی گشاید
عقل از درِ تو بصر فروزد * گر پاي درون نهد بسوزد

و یکجا درِ ترغیب و تحریص براعراض ازماسواي حضرتِ حق
سبحانه و اقبال بر توجّه بجنابِ کبریاي وي میگوید * شعر *

برپر ازین دام که خونخواره ایست * زیرکی از بهرِ چنین چاره ایست
گرگ ز روباه بدندان نرست * روبه ازان رست که پُردان‌ترست
جهد دران کن که وفا را شوي * خود نپرستيّ و خدا را شوي

انتهی - و همین در هفت اقلیم منقولست - و نیز در بهارستانِ جامی
مسطور است که از شعراي گنجه شیخ نظامیست - فضایل
و کمالاتِ وي روشن - احتیاج بشرح ندارد - و آنقدر لطایف و دقایق
و حقایق که بکتابِ پنج‌گنج درج کرده است کس را میسّر نیست

---

(۱) * شعر * خوشتر آن باشد که سر دلبران * گفته آید در حدیث دیگران

بلکه مقدورِ نوعِ بشر نه - انتهي(۱) کلامه - صاحبِ مرآة الخیال
گفته - که بیانِ فضایل و کمالات او که تا دورِ قیامت بر زبانها
جاریست درین اوراق گنجایی ندارد - انتهی - آذرِ اصفهانی در آتشکده
نوشته شیخ نظامی در مراتبِ شاعري از انچه نویسم افزونست -
و براي فقیر یکی از ارکانِ اربعهٔ دیارِ سخن است - انتهي - و در ذکرِ
انوري گفته که بزعمِ فقیر از عهدِ دولتِ آلِ سامان که استاد رودکي
قانونِ شاعري ساز کرده الی الآن که یکهزار و یکصد و هشتاد (۱۱۸۰)
هجریست چهار کس گوي فصاحت از همگنان ربوده - و هریک
بمفتاحِ زبان قفل از گنجینهٔ سخنوري گشوده - و درین مدّت کسی
نیامده که لافِ برابري با ایشان بزند - اول حکیم ابوالقاسمِ فردوسي
طوسي - دوم شیخ نظامي قمّي‌الاصل گنجويّ‌المسکن - سیم شیخ
مصلح‌الدّینِ سعدي شیرازي - چهارم حکیم اوحدالدّینِ انوري
ابیوردیست - در بعضی نسخها ملاحظه شد که جمعی از موزونان از
جمعی دیگر سوال از تمیز میانِ سعدي شیرازي و اماميِ هروي و میانِ
شیخ نظامی و خسروِ دهلوي و میانِ انوري و ظهیرِ فاریابی کرده
قطعات گفته - بزعمِ فقیر این مقوله سوالات از تاثیرِ ورق‌الخیال است
و الّا باندک ربطی این تشکیک خارج از دایرهٔ انصاف است - انتهی - در
سلّم‌السّموات نوشته - شیخ نظامی گنجه دستورِ شعرای عجم - و
مشهورِ اقالیمِ عالم است - تفضیلِ او بر امیر خسروِ دهلوي داده‌اند -

---

(۱) این شهادت نسبت بدو از همچو بزرگوار یاد داشتنیست ؛؛

و خمسهٔ اورا بر كلّياتِ خسروي ترجيح نهاده اند شعر *

نظامي (۱) كه استادِ اين‌فن ويست * درين بزمگه شمعِ روشن ويست

ز ويرانهٔ گنجه شد گنج‌سنج * رسانيد گنجِ سخن را به‌پنج

چو خسرو بدان پنج هم‌پنجه شد * وزان بازوي فكرتش رنجه شد

كفش بود زانگونه گوهر تهي * زرش ساخت ليكن زرِ ده‌دهي

و الحق نظامي در نظم‌سنجي مزيدِ زمان بلكه و حيدِ جهان بوده -
و شيخ نظامي از مباديِ حال خلوت‌نشين و عزلت‌گزين بوده -
و بصحبتِ حكّام و سلاطين اقدام ننموده - بلكه قزل ارسلان و ديگرے
از حكّام را كه رغبتِ ملاقاتِ شيخ بوده بصومعهٔ او شتافته فيضِ صحبت
يافته اند - و شيخ نظامي خود در اشارتِ اين ميگويد * شعر *
چون بعهدِ جواني الخ امّا در منتهاي زمان اجابتِ التماسِ بعضے
ملوک فرموده - و بملاقاتِ ايشان قدم رنجه نموده - او را تعظيمِ تمام
نموده اند - و بجهتِ او قيام كرده اند - انتهیٰ - عليقليخانِ والهِ
داغستاني در رياض الشّعرا گويد شيخِ مغفور (يعني شيخ نظامي رح)
از فحولِ شعراي زمان - و اماجدِ بلغاي دورانست - الحق از آغا
آفرينش لغايتِ حال سخنورے مثلِ او بعرصهٔ وجود نيامده -
آدمِ عالم فصاحت - و نوحِ جهانِ بلاغت است - اگرچه درعرب و
عجم شعراي زبردستِ عاليمقدار بسيار گذشته اند كه هريک در
ملکِ سخنوري صاحبِ تاج ولوا بوده - ليكن در فنِ مثنوي‌گويي

---

(۱) اين اشعار از جامي رح است و بتمامها در آسمان ششم آيد ۱۱

ارشد و اعظمِ همه شیخِ مغفور است(۱) گو در فنونِ غزل و قصیده دیگرانرا بروی مزیّت باشد - حقیقتِ این بیان بر سخندان روشن خواهد بود * امؤلّفه *

زباندانان زبانم می‌شناسند * سخن‌فهمان بیانم میشناسند
حکایت‌میکنم‌ازحسنِ‌یوسف * عزیزان داستانم میشناسند

اگر اندیشهٔ اطناب نمي بود از مثنویّاتِ خمسه قلیلے درین کتاب بعنوانِ نمایش درج میکردم - لیکن بیم رفت که مبادا از فرطِ علوّ مرتبهٔ سخن و کمالِ پایهٔ بیان درگشودنِ آن‌کتاب خاطر را بترکِ هیچ یکے از ابیات راضي نتوان کرد - و تا خبر شدن تمامِ خمسه درین تذکره نوشته شده باشد - پس حواله بهمان کتاب نمود انتهی - میر غلام‌علي آزادِ بلگرامي در خزانهٔ عامره نوشته - شیخ نظامیِ گنجوي استاذالآفاق است - و سرآمدِ مثنوي‌گویان بالاتّفاق - چمنِ فصاحت را بیمنِ تربیتِ او بهار است - و متاعِ بلاغت را بطفیلِ ترویجِ او روزبازار - فتم *

در آتشکده آمده که رجایيِ هروی - اسمش مولانا حسن‌ع ي خراسي است گویند در خواب از جنابِ افصح‌الشّعرا شیخ نظامي رجایي تخلّص یافته - انتهی *

دولتشاه گفته که در روزگارِ شیخ خمسه را جمع نکرده بودند هریکے را داستان جدا جدا بوده - بعد از وفاتِ شیخ این پنج کتاب را

---

(۱) همین قول فیصل است ॥

دريک جلد جمع کردند - و فضلا خمسه نام نهادند - انتهی - ليکن در شعرا خمسهٔ نظامي گنجوی ازانکه مملو از گوهرِ آبدار است بلقبِ پنج گنج اشتهار دارد کما مر نقلا عن النفحات - آرے * مصرعه *

خمسهٔ او هست بهين پنج گنج

در کشف الظنون نوشته - پنج گنج فارسی منظومٌ من منظومات النظامي الگنجي المتوفي سنه (٥٩٩) - و نظمه في غاية اللطافة و الجزالة علی ما شهدَ به المولوی الجامي - انتهي - در آتشکده آمده - بعد از انکه همای روحِ مطهرش بآشيانِ قدس پرواز کرد فضلا و عرفای شعرا اين کتاب را که امروز از خيالاتِ شيخ درميانست جمع نموده مسمي بخمسه نمودند که هريک ازان باستدعای صاحبِ تاج و سريرے منظوم شده چنانچه در ديباجهٔ هريک از انها خود نقل کرده - اگرچه بتصاريفِ زمان و عدمِ ربطِ کتاب خمسے ازان صحيح نماند اما بازرکنے از پنج گنجے است که مفلسانِ تهي کيسهٔ بازارِ نظم جيب و دامانِ دل و ديده را ازين خزاينِ جواهر رنگين کرده و ميکنند - انتهي *

در بهارستانِ جامي مرقومست که بيرون ازان کتاب (اي پنج گنج) از وي شعرکم روايت کرده اند و اين غزل از سخنانِ ويست * غزل *

جوبجو محنتِ من زان رخِ گندم‌گونست

که همه شب رخِ چون کاهم ازان پرخونست

تا آخر - انتهی - اما در دولتشاهي نوشته - دیوانِ شیخ نظامي ورای خمسه قریب به بیست هزار بیت باشد غزلّیاتِ مطبوع و موشّحات و اشعارِ مصنوع بسیار دارد - انتهی - و هکذا في جواهرالعلوم - در کشف الظّنون هم مسطور است - دیوان نظامي فارسي من النّظامیّ الگنجي صاحبِ الخمسه هو ابو محمّد بن یوسف - انتهي - آذرِ اصفهاني گوید که آن دیوان حال درمیان نیست - و نزدِ بنده احمد یك موجز دیوانِ شیخ نظامي گنجوي محتوي بر قصاید و غزلیّات و رباعیّاتِ عارفانه که تخمینا همگي پانصد بیت خواهد بود موجود است - و کتابخانه ام را ازو شرفی نامحدود *

صاحبِ مخزن‌الفواید گفته که - مثنوي گفتن نزدیکِ اساتذه از جمیع اقسامِ شعر مشکل است (۱) - و درین فن فردوسي طوسی و خواجه نظامي یدِبیضا میداشتند - دیگر مثنوي‌گویان مثلِ امیر خسروِ دهلوي و مولوي جامي و هاتفي متتبّع ایشانند - انتهي - فقیر میگویم در مثنوي شیوهٔ قدیم همین ساده‌گویی وسخن‌گذاري بوده است - و با این غرابتِ الفاظ و نامطبوعيِ اوزان و عدمِ استحسانِ قوافی هم بعضے جا وجودے میداشت - چنانچه شاهنامه و یوسف زلیخای فردوسيِ طوسی و مثنويِ ویس ورامینِ فخريِ گرگاني - کما مرّ في ترجمة الفخري - و خواجه نظاميِ گنجوي تغیرِ شیوهٔ قدیم داده - و در مثنوي‌گویي طرزِ نوے اختراع کرده - و شاهدِ

---

(۱) ازبرای آنکه اینجا لفظ تابع معنیِ معین مي باشد بخلاف قصیدهٔ وجز آن ۱۱

سخن گذاري را خال وخطے داده - نخست وي اين رهِ باريک دُشوارگذار نموده - و خس و خاشاکِ الفاظِ قبيحه و سنگ و خشتِ اوزانِ نامطبوعه و قوافيِ ناپسنديده ازين راه پاک فرموده - و ملکِ نظم را نظامے داده - و چمنِ سخن را پيرايشے - راست است انچه خودش گفته * شعر *

منم سروپيراي باغِ سخن * بخدمت کمربسته چون سروبن
سخن چون گرفت استقامت بمن * اقامت کند تا قيامت بمن
همه خوشه‌چين اند ومن دانه‌کار * همه خانه‌پرداز و من خانه‌دار

خلاصه وی در فنِ مثنوي مبدع است - و درين شيوه مخترع - چنانکه خاقانيِ شرواني در قصيده - و سعديِ شيرازي در غزل - و ابنِ يمين در قطعات - و عُمَرِ خيّام در رباعيّات - هاشميِ کرماني گفته و دُرِ انصاف سفته * شعر *

چهره‌گشاي صورِ معنوي * مخترعِ خال و خطِ مثنوي
شيخ نظامي دُرِ درياي جود * گوهرِ شهوارِ محيطِ وجود
نکته‌سرايے که بحسنِ کلام * ملکِ سخن يافت زنظمش نظام

و اميرِ خسروِ دهلوي و ملّاجامي که هريکے در سخنوري بعد از خود نظير ندارند و ديگر شعراي متأخّر همه متّبع و پيروِ طرزِ شيخ نظامي اند و گام برگامِ او مي نهند و خوشه‌چينِ شيوهٔ اويند - چنانچه اعترافِ شاگرديِ واتّباع و پيرويِ شيخ نظاميِ گنجوي از هريکے بجاي خود آيد - صاحبِ مخزن الفوايد گفته که - از سنهٔ چارصد هجري

شعرِ فارسي رواج يافت و دران عصر عنصري و عسجدي و فرّخي باستادي* شهرت يافتند - بعد ايشان در سنهٔ پانصد هجري فلكيء شرواني و خاقاني و رودكي (۱) و ديگر چند كس درين فن نام برآوردند و ازيشان هريك حكيم وقت بود - چون عهدِ خواجه نظاميء گنجوي رسيد انچه ثقالتِ سخن بود برطرف نمود - و بسيار فصاحت و بلاغت را داد داد - و جميعِ شعراي متوسّطين و متاخّرين پيرويء او كردند - انتهي - و در مجمع الفنون همين منقولست بازديادِ اين فقره - و اورا خداى سخن گفتند *

و انچه دولتشاه در ذكرِ فردوسى نوشته كه عزيزے راست* قطعه *

در شعر سه تن پيمبرانند * هرچند كه لا نبيَّ بعدي

اوصاف و قصيدهٔ و غزل را * فردوسي و انوريّ و سعدي

انصاف آنست كه مثلِ قصايدِ انوري قصايدِ خاقانى را توان گرفت باندكے كم و زياد - و مثلِ غزلياتِ شيخ بزرگوار سعدي غزليّاتِ خواجه خسرو خواهد بود بلكه زيباتر - امّا مثلِ اوصاف و سخن گذاريء فردوسي كدام فاضل شعر گويد وكرا باشد - ميتواند كه شخصے اين سخن را مسلّم ندارد و گويد كه شيخ نظامي را درين باب يدِ بيضا ست - درين سخن مضايقه نيست - و شيخ نظامي بزرگ بوده و سخنِ او بلند و متين و پرمعانيست - امّا از راهِ انصاف تأمّلے در هر دو شيوه گو بكن - و مميّز بوده حكم براستى

(۱) او پيش از عنصريست و وفاتش در سنهٔ سيصد و سى هجري. كمامر ||

درميان گو بيار - انتهي - سخنے ببيش نيست و دعوئ بلا دليل خودش اعترافِ اين معني ميكند كه سخنِ شيخ نظامي بلند و متين و پرمعانيست - و در ذكرِ شيخ نظامي ميگويد كه سخنِ اورا وراي طورِ شاعري ملاحتے و آنيست كه صاحبكمالان طالب آنند - و ازآنِ فردوسي همين سخن‌گذاري ديگر هيچ - هردو شيوه جداگانه امّا شيوۀ نظامي احسن و برگزيده‌تر از شيوۀ فردوسي و همه شعراي متوسّطين و متأخّرين پيروئ طرزِ نظامي دارند نه اقتداى طوسى - انصاف آنست كه فردوسي صرف در رزم اشعارِ خوب دارد و درين ميدان جز نظامئ گنجوي كسے ديگر همسرِ او نه - امّا در عشقيّه وغيره هيچ - ازينجاست كه يوسف‌زليخاي فردوسي كه هم بوزنِ شاهنامه است پر بيمزه افتاده - ودرين راه بشاگردانِ نظامي يعنى خسرو و جامي هم نميرسد - و جمهور بترجيحِ نظامي اند بر فردوسي - چنانكه از بعضے اُستادان بسماعِ فقير رسيده و در حاشيۀ معيارِبلاغت بنظر هم آمده كه يكے بقايلِ قطعۀ مذكور گفته كه تو فردوسي و انوري و سعدي را پيمبرِ فنِّ شعر گفتي - و نامِ نظامي كه استادِ بےبدل است نبردي - او در جواب گفت كه من ذكرِ پيمبرانِ سخن كرده‌ام و او يعنى نظامي خداي سخن است - انتهى - وعليقليخانِ والهِ داغستاني كه قولِ فيصلِ او درين باب گذشت در ذكرِ فردوسي مى‌نگارد - اينكه اشعارش خوبست مسلّم ليكن كيفيّت چيزيست وراي آن - و شيخ نظام امامِ اين فن است -

ازانجهت که هر قصّهٔ را در بحرے که شایانِ آن بود بکمالِ شایستگي و پختگي و عذوبت و سلاست و صنایع وبدایع که مافوقِ آن متصوّر نیست ادا فرموده - انتهي - راي دیگران درین باب گذشته - و می آید - در شرع الشّعرا مذکور است که شیخ نظامي رحمه‌اللّه در پخته‌گویي بےبدل و در مثنوي‌پردازي بےنظیر است همه شعراي متقدّمین و متأخرین متّفق اند که همچو او پخته‌گوے در عرصهٔ ظهور نیامده خسرو راست * شعر *

نظمِ نظامي بلطافت چو دُر * وز دُرِ او سربسر آفاق پر
پخته ازو شد چومعاني تمام * خام بود پختنِ سوداي خام

پنج نسخه در رشتهٔ نظم کشیده - شاعرانِ دیگر و امیر خسروِ دهلوي که در فنون و علومِ عربي و فارسي و هندوي همچو اوے در جهان نخاسته بجوابِ آن خمسه دادِ سخنوري داده - امّا انصاف آنکه به پختگيِ اشعارِ نظامي نرسیده - پس بدیگران که جوابش را عازم گشته اند چه رسد - اگرچه همعصرانِ نظامي چنانچه بدیلِ خاقاني و انوري و ظهیرِ فاریابي هریکے علمِ فصاحت و لواي بلاغت برافراشته امّا او بنوعے گلستانِ سخن را آب داده که خزان ازو محروم - انتهی *

در مخزن‌الفواید نوشته - بدانکه هریک داستانِ مثنوي را خواه قلیل باشد خواه کثیر تمهید شرط است و سلسلهٔ ربطِ کلام واجب - و دیباچهٔ مثنوي را چند چیز لازمست - توحید - مناجات - نعت -

مدحِ سلطانِ‌زمان - تعريفِ سخن و سخنوران - و سببِ تاليف و تصنيفِ کتاب - و اين جميعِ مدارجِ ديباچهٔ مثنوي را موجد نظامي گنجويست - و قبل ازو نبوده فقط مثنوي از قصّه آغاز ميکردند - مثلِ تحفة‌العراقينِ خاقاني و مثنويِ مولويِ روم و ديگر مثنويّاتِ قديم انتهي - بعضے ازين مدارج در بعضے مثنويِ قدما يافت شده چنانچه در ديباچهٔ شاهنامهٔ فردوسي توحيد و نعت و منقبت و سببِ تاليف هست - و در ديباچهٔ ويس‌وراميينِ فخريِ گرگاني توحيد و مدح و سببِ تصنيف - آرے التزامِ اين همه امور از شيخ نظاميِ گنجويست - و بيانِ معراج و نصيحتِ فرزند - و ابيات ساقي‌نامه و مغنّي‌نامه نيز از مخترعاتِ اوست - و امير خسرو و جامي وغيرهم ذکرِ پيرِ طريقت و پيرِ سخن که نظاميِ گنجوي مي باشد هم در ديباچه يا خاتمهٔ مثنوي لازم کرده اند *

الغرض شيخ نظامي رحمة اللّه عليه در طرزِ خود مجتهد و امامِ فن است - و در روشِ خود مقتدا و پيشواي زمن - نامي رهنما ييست مثنوي‌نگارانرا - گرامي استاديست داستان‌گذارانرا - متأخّرين را باوي خيالِ همسري محال - و متتبّعين را انديشهٔ تفوّق چه مجال - و فاتِ ويرا ششصد سال بيش است - ازان باز هيچ کدام از استادانِ فن برنخاسته که جز از شاگردي دم زده باشد - يا کلامِ احدے نسبتِ برابري درست کرده باشد - اگر در بعضے مواقع يک دو شعرِ متأخّرے يا پارهٔ کلامِ متتبّعے در موازنه برابر يا

بهتر برآید قطع نظر از [illegible] سخن در عیارِ شیوهٔ کلامش از قضیّهٔ کلّیهٔ میرود نه جزئیّه عجبی را نشاید که گفته اند - صدقِ متابعت مورث کمال خصوصیّت و منتجِ تصحیحِ نسبت باشد * ع *

* شاگرد رفته رفته باُستاد میرسد *

بلکه اگر نیکو تأمّلے بکار برند میتوانند یافت که هرگاه پیشرو چراغ در دست دارد پسروانرا در متاعِ نیک بدست آوردن و قدمے چست نهادن آسانئ باشد - دیگر این مقدّمه خود مسلّم است که هر علم و صناعت بتعاقبِ انظار و تناوبِ افکار مرتبهٔ کمال مي یابد - با این همه نازم حذاقت و جلالتِ مولاناي ممدوح را که قضیّه اینجا بالعکس است - گزین مخترعهٔ خود را خودش بدان پایهٔ کمال رسانیده که پسینانرا دستِ فکرت و بالِ بلندپروازي ازان کوتاه آمده - لقد صدق القایل * شعر *

گر دیگران امیر بسیم و زرند لیك * این سکّه‌را بنامِ نظامي زدند و بس

فیضئِ فیّاضي که بعد ازو همچو اوپے در هند نبوده است در قصیدهٔ که ذکرِ سخنوريِ شعراي نامور میکند میگوید * شعر *

* ز سحرکاريِ گنجورِ گنجه خیز مپرس *
* که داشت کلکش برگنجِ غیب ثعباني *
* بنظمِ او برسد نظمِ غیر اگر برسد *
* مخیّلِ متنبيّ بنصّ قرآني *

صاحبِ شرفنامه گفته * رباعي *

سلطانِ سخن بجز نظامي نبود * مثلِ [illegible]نش دُرِ گرامي نبود
پيش سخن بے سخنش عرضِ سخن * از پختهٔ سخن برون ز خامي نبود

عاليجناب استاذي حافظ اكرام احمد رامپوري متخلّص بضيغم عليه المغفرة و الرّحمه كه بعصرِ خود در شاعري خصوص صنايع و بدايع و عروض و قوافي نظير نداشته و روزے چند است كه غريقِ رحمتِ ايزدي شده درستايشِ نظامي و پنج گنجِ او فرموده * شعر *

جلوه دهِ تاج و نگينِ سخن * تازگي‌افزاي زمينِ سخن
درِّ يتيم است پيِ گنجِ سنج * همچو حواسِ بشري پنج گنج
خاتمِ خوشرنگِ نگينِ سخن * غنچهٔ بستانِ زمينِ سخن

آشوبِ توراني صاحبِ صولتِ فاروقي در ترجيحِ نظاميِ گنجوي بر فردوسيِ طوسي گويد بخطاب او * شعر *

نظامي بشعر از تو بس برتر است * كه شعرِ تو شعراست و او ساحراست
چه سحرے بهر دين و مذهب حلال * نه سحرے كه بر ساحر آرد وبال
مضامينِ رنگين عبارات بين * همان شوخيِ استعارات بين
زيك رنگ صد نقش انگيختن * بيك لفظ صد معني آميختن
كلامِ حقايق‌نشانش شنو * ز توحيد و عرفان بيانش شنو
بيك پرده صد نغمه را كرد ساز * بمستان نيازو بزاهد نماز
جوانرا زده چشمكِ ناي و نوش * به‌پيران اشارت كه ديگر خموش
عشّاقش از حسنِ معشوق ناز * بمعشوقش از عشقِ عاشق نياز

بجولانگریهاي میدانِ جنگ * کشیدن بر اسبانِ جنگیش تنگ
ز کندِ سُمِ بورِ هر رز مخواه * زدن بر فلک گردِ آوردگاه
ز غوغاي نقّاره و طبلِ جنگ * کفاندن ز هیبت دلِ خاره سنگ
همین یک سخن پردهٔ صد کمال * بیک پرده اش جلوهٔ صد جمال
بتعریفِ آن ناظمِ نکته‌سنج * ز گفتارِ او شاهدم پنج‌گنج
در اسکندري قیل و قالش نگر * بشیرین‌وخسرو مقالش نگر
دگر هفت‌پیکر که بے گفتگو * عروسِ سخن راست هر هفت زو
غرض هرچه او گفت کارِ تو نیست * چنین شاعریها شعارِ تو نیست

چگویم - چقدر کلامِ امام نظام بطبایع انام از خاص و عام مقبول افتاده - و اشعارِ او بزبان و دلِ موزونان جا گرفته - و کتابِ او بچشم و دستِ رنگین‌طبعان بوده و می‌باشد - در ریاض‌الشّعرا مذکور است که قاضي محمّدِ رازي بسیار خوش‌طبع و بامزه بوده و با شاه طهماسب مصاحبتها کرده - تمامِ خمسهٔ نظامي را و اشعارِ دیگر ازان مقوله از هرکس بسیار در خاطر داشته انتهی میرزا طاهرِ نصرابادي نوشته که ملّا واقفِ خلخالی از ولایتِ خلخالست تتّبعِ اشعارِ شیخ نظامي و مثنويِ مولانا بسیار نموده چنانچه بحقیقتِ سخنِ ایشان فی الجمله پی بوده - اکثر اشعارِ خمسه و مثنوي بخاطر داشت انتهی *

و از آثارِ مقبولیّتِ کلامِ نظامي است بکثرت بقرائت و مطالعه آمدن - و تا حال سلسلهٔ تتبّع و پیرويِ خمسهٔ او منقطع نگشتن -

و بیشتر اشعارِ اورا تضمین کردن - و کاملانِ فن را توارد افتادن - و شعرِ اورا باندك تغیّرے در اسلوب یا در لفظ یا در وزن و قافیه آوردن - اگر خواستِ خداست کیفیّتِ هریکے بخوبترین وجه در ذکرِ جوابها حالیِ ناظران خواهد شد *

و بعضے متتبّعین چنان قدم بر قدمِ پیشوا نهاده اند که متّهم بدزدي گشته اند - صاحبِ مخزن‌الفواید گفته توارد آنست که شعر یا مصرعه یا مضمونِ شاعرِ دیگر در کلامِ شاعر وارد گردد و اورا بدان علم نباشد که این از غیر است چنانکه درین شعرِ خسرو توارد مصرعِ نظاميِ گنجوي شده - امیر خسرو * شعر *

اي صفتت بنده نوازندگي * ازتوخدایی و ز ما بندگی

نظامي * شعر *

دوکاراست با فرّوفرخندگی * خداوندي ازتو زما بندگی *

مولوي عبد الرّحمنِ جامی را در نسخهٔ یوسف‌زلیخا اکثر توارد ابیات و مضامینِ کتابِ شیرین‌وخسروِ نظامي واقع شده - شعرِ مولوي جامی * شعر *

مرا اي کاشکی مادر نمیزاد * وگر میزاد کس شیرم نمیداد

نظامی گوید * شعر *

مرا اي کاشکی مادرنزادے * وگر زادے بخوردِ سگ بدادے

ایضا مولوي جامی گوید * شعر *

زن از پهلوي چپ شد آفریده * کس از چپ راستی هرگز ندیده

نظامی گوید * شعر *

زن از بهلوي چپ گویند برخاست
نیاید هرگز از چپ راستي راست

بعضے نوشته اند که خانهٔ شعر و شاعريِ نظاميِ گنجوي تاراج‌کردهٔ مولوي‌جامی و خسروِ دهلویست - الحق در تصانیف و کتبِ نظمِ ایشان داستانے نیست که درو یک دو مصرعه یا شعرِ نظامی نیست - ظاهرا معلوم میشود که کلامِ خواجه نظامی در مزاولتِ این هردو شاعر بسیار بوده بدلیلِ آنکه کلامے که در نظر نگذشته باشد و بسماعت نرسیده باشد توارد آن نمیشود - احیانا شود - این مذموم نیست - دلالت بر علوِّ طبیعتِ شاعر کند یعنی فکرِ آن استاد و فکرِ این کس باهم توأمیّت دارند - و کسانے که مولوي‌جامی و امیر خسروِ دهلوي را درین باب منسوب بسرقه کنند محضِ غلط است انتهی- شیخ سعديِ شیرازي رح مصرعِ شیخ نظاميِ گنجوي را در مرثیهٔ اتابک ابوبکر ممدوحِ خودش بطریقِ تضمین آورده و گفته * شعر *

چه شاید گفت دورانِ زمانرا * نخواهد پرورید این سفله رادے
خردمندانِ پیشین‌راست گفتند * مرا اي کاشکی مادر نزادے

من میگویم این قسم اخذ در شعرای متقدّمین بلکه در متأخّرین هم تا عهدِ علي حزین عیب نبوده تا آنکه بعضے قسمِ آنرا از قبیل صنعت دانسته اند- و مستحسن داشته- در حدایق البلاغت آورده - امّا قسم

اوّل از نوعِ ظاهرِ سرقه آنست که شعرِ ديگرے را بے هيچ تغيرے در لفظ و معني اخذ کنند و اين را نسخ و انتحال نامند - و چنين سرقه بسيار مذمومست - و اين قسم را شعراي صاحبِ قدرت ارتکاب نمي نمايند مگر برسبيلِ توارد خاطر - و نزديک باين قسم است سرقهٔ که معني را بتمام اخذ نمايند بےتغيرِ ترتيبِ نظم وجميعِ الفاظ يا بعضے الفاظ را مترادف بيارند - چنانکه اين دو بيت -

مولوي جامي * بيت *

ميلِ خم ابروی توام پشت دوتاکرد * درشهر چو ماهِ نوَم انگشت‌نما کرد

* حزين *

بارِغمِ عشق تو مرا پشت دوتا کرد * درشهر چو ماهِ نوم انگشت‌نما کرد

امّا قسمِ دوّم از ظاهرِ سرقه آنست که معني را با جميعِ الفاظ يا بعضِ الفاظ اخذ نمايند و ترتيبِ نظم را تغير دهند - و اين قسم را اغاره و مسخ نامند - و درين قسم اگر شعرِ ماخوذ از ماخوذ منه ابلغ باشد مقبول و ممدوحست - و اگر هردو در رتبه مساوي باشند فضل و رجحان آولين راست - و اگر ماخوذ ازماخوذمنه پست باشد مذموم و مردود است چنانچه اين دو بيت * ملّا محمد صوفي *

چنانم با رفيقان در رهِ عشق * که مورِ لنگ با چابک‌سواران

* حزين *

سلوکم در طريقِ عشق با ياران بدان ماند

که مورِ لنگ همراهي کند چابک‌سوارانرا

ظاهر است که شعرِ اوّل باعتبارِ اختصار لفظ ابلغ است - امّا قسمِ سّیوم از ظاهرِ سرقه آنست که معني را تمام اخذ نمایند و در کسوت الفاظ دیگر ادا سازند(۱) - درین قسم نیز شعرِ ثاني همان حکمِ دوّمین قسم دارد بهرسه حالت - تا قولِ او - قسمِ پنجم از نوعِ غیرِ ظاهرِ سرقه آنست که بعضے از معانيِ شعرِ دیگرے را اخذ نمایند و چیزهایے که مورثِ مزیدِ حسنِ کلام باشد بران بیفزایند - ازین باب است این دو بیت - حکیم سنایي * بیت *

کودک از سرخ و زرد نشکیبد * مرد را سرخ و زرد نفریبد

* خاقاني *

مرد از پيِ لعل و زر نپوید * طفل است که سرخ و زرد جوید

شعرِ خاقاني بسببِ لفظِ لعل و زر رنگِ دگر پیدا کرده - و اقسامِ غیرِ ظاهرِ سرقه نزدِ بلغا مقبول و ممدوحست بلکه اطلاق سرقه بران روا نیست چنانکه صاحبِ تلخیص گفته - و اکثُر هذه الانواع و نحوها مقبولة - و منها ما اخرجه حسنُ التّصرف من قبیل الاّتباع الی حیّز الابتداع - و کلُّ ما کان اشدَّ خفاءً کان اقربَ الی القبول - و باید دانست که حکم بسرقه وقتے مي توان کرد که علم باخذ شاعر حاصل باشد - و این اشعارِ اساتذه که بطریقِ امثله مذکور شد ممکن است که برسبیلِ تواردِ خاطرها باشد انتهي ملخّصا - عبارتِ تلخیص‌المفتاح و مختصرالمعاني اینکه - فانکان الثّاني

---

(۱) این قسم را سلخ گویند کذا في التلخیص، وغیره ॥

ابلغَ من الاوّل لاختصاصه بفضيلةٍ كحسن النّظم اوالاختصار او الايضاح او زيادة معنىً فممدوح - و انكان دونه فهو مذموم - و انكان مثلَه فابعدُ من الذّم و الفضلُ للاوّل - و در آخرِ بحث سرقه گفته هذا كلُّه انّما يكون اذا علم انّ الثانی اخذ من الاوّل بان يّعلم انّه كان يحفَظ قولَ الاوّل حينَ نظم - اوبانْ يُّخبر هو اي الآخذُ عن نفسه انّه اخذه منه و الّا فلا - لجواز ان يّكون الاتفاقُ فی اللّفظ و المعنی جميعا او فی المعنی وحدَه من قبيل توارد الخواطر - انتهی - و هكذا فی مجمع الصّنايع و هفت‌قلزم و خلاصة البدايع - در مجمع الصّنايع و مجمع الفنون و هفت‌قلزم نيز نوشته كه در جميعِ اقسامِ سرقه اگر شعرِ دوّم در فصاحتِ الفاظ و بلاغتِ معاني وحسنِ تركيب و غيرِ آن بهتر از اوّل باشد مقبول و احسن مي‌شمارند - انتهی - در بدايع‌الافكار نوشته - اربابِ معني گفته‌اند چون شاعريرا معنيء دست دهد و آنرا كسوتِ عبارتے ناخوش پوشاند و ديگرے همان معني را فرا گيرد و بلفظِ پسنديده ادا كند آن معني ملكِ او گردد و شاعررا فضل السّبق بيش نباشد - انتهی - در رسالۀ عبدالواسع هانسوي بعد از ذكرِ اقسامِ سرقه آورده - امّا در معنيء كلامِ ديگرے چندان تصّرفاتِ حسنه بكار برد كه بمرتبۀ كلامِ جديد برسد اين از سرقاتِ شعريّه نيست بلكه مستحسن است و اين را در اصطلاحِ اهلِ بديع ابداع گويند چنانچه عرفي در مضمونِ اين بيت فرّخي

* بيت *

طبعِ من داد لطافت بسخن داد چنان
که گهر غرقِ عرق گشت و بدريا افتاد

تصرّفاتِ بالغه را کار فرموده و لوازمِ زادنِ طبع و دل و اصلِ خويش ويتيم را رعايت کرده ميگويد * بيت *

ز زادهٔ دل و طبعم اگر شود آگاه * باصلِ خويش بنازد ز شرم درِّ يتيم

و شمس‌الدّينِ فقير در خلاصة‌البدايع گفته اکثر اقسامِ غير ظاهر بسببِ خفاي اخذ مقبول و ممدوحست بلکه از سرقه و اخذ دور و بتصرّف و ابداع نزديک است - انتهي - و ملا جامي قدّس سرّه السّامي خودش اين معني را در بهارستان بذکرِ سلمانِ ساوجي بيان کرده و گفته - که در جوابِ استادان قصايد دارد بعضے از اصل خوبتر - و بعضے فروتر - و بعضے برابر - اورا معاني خاصه بسيار است - و بسيارے از معاني آستادانرا بتخصيص کمالِ اسمعيل را در اشعارِ خود آورده - چون آن در صورتِ خوبتر و اسلوب مرغوبتر واقع شده محلِّ طعن و ملامت نيست * قطعه *

معنيِ نيک بود شاهدِ پاکيزه‌بدن
که بهرچند درو جامه دگرگون پوشند
کسوت عار بود بارِپسين خلعتِ او
گر نه در خوبيش از پيشتر افزون پوشند
هنر است آنکه کهن خرقهٔ پشمين زبرش
بدر آرند و درو اطلس و اکسون پوشند

انتهی- در تتبّعِ خمسهٔ نظامي پسروانرا همین مطمح نظر مي‌باشد - و بعضے جا که صورتِ سرقهٔ مذمومه مشاهده مي افتد جزم بدان نمیتوانکرد- چه در بعضے قسمِ آن احتمالِ الحاقِ کاتب نیز هست چنانکه احتمالِ توارد درهمه اقسامِ آن - کمالِ اصفهاني گوید * شعر *

نگر توارِدِ خاطر که در مجاريِ آن
نه ممکن است که‌کس معترض شود بروي
دو راهرو که براهے روند بریک سمت
عجب نباشد اگر اوفتند پي بر پي

آغازِ اوزانِ مثنوي

آسمانِ اوّل در بحرِ سریعِ مطويِ موقوف

تقطیعش- مفتعِلن مفتعِلن فاعلاتْ - دوبار * وجایز است درین وزن اینکه مکسوف یعني فاعلن بجاي رکنِ موقوف آید - جامي * شعر *

پنج نماز است به از پنج گنج * به که بدین‌پنج شوي گنج‌سنج
بهرِ تو پنجاه به‌پنج آمده * طبعِ تو زین پنج برنج آمده

و گاهے مقطوع بجاي مطوي آید بآیینِ تسکین یعني مفعولن بجاي مفتعلن خواه همین درصدر چنانکه نظامي فرماید * شعر *

کاخرْ لافِ سگیت میزنم * دبدبهٔ بندگیت میزنم

خواه همین در حشو چنانکه خاقاني فرموده * شعر *

حلقهٔ ار گم شود از زلفِ تو * خاتمِ جم خواهيْ تاوانِ آن

یا در صدر و حشو هردو چنانکه هم او گفته * شعر *

قمري اَزْ دَسْتان خاموش گشت * فاخته از لحن فرو ایستاد

در وافیه گفته که این تغیر زحاف را عوام سکتهٔ شعر خوانند انتهی -
و بعضی که درین چنین مقام بتحریک خوانند محض بیجاست
چه در مدّهٔ الف حرکت ممکن نخواهد بود *

میرزا قتیل بدریاي لطافت گفته که این وزن مثنوي سواي ذکر
حالات عاشق و معشوق طرف هرچیزاست انتهي * وهکذا في معیار البلاغه

(۱) برین وزن است مخزن الاسرار امام مثنوي گویان نظامي
رح - تاحال کدامي مثنوي از متقدّمان عهد امام برین وزن
ندیده ام - ابراهیم تتوي شارح مخزن نیز گفته که - پیش از
مخزن الاسرار کتابے درین بحر تصنیف نشده * انتهی -

شیخ نظامي این نسخهٔ متبرّکه را باستدعاي سلطان بهرامشاه
ابن داؤدشاه والي روم پیرایهٔ تصنیف داده چنانکه هاشمي کرماني
در مظهرالاسرار این حکایت را نظم کرده - و مي آید - مفتح مخزن
این ابیات بلند است * شعر *

بسم الله الرّحمن الرّحیم * هست کلید در گنج حکیم

فاتحهٔ فکرت و ختم سخن * نام خدایست برو ختم کن

شیخ نظامیست که اوّل این اقتباس بسمله کرده - وسخن را بپهلوی
آیه نشانده - گنج حکیم کنایه از مضامین عالیهٔ معارف و توحید و
معانی لطیفهٔ حقّ و یقین است بموجب : وللّه تحت العرش کنز

مفاتیحها السنةُ الشّعراء - و در بیتِ دوم فاتحۂفکرت دلالت برین دارد - در مخزن‌الفواید نوشته منقولست که چون آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله وسلّم بمعراج رفت زیرِ عرش مکانے دید مقفّل - فرمود که یا اخي جبریل این چه مکانیست - عرض کرد یا رسول اللّه این مخزنِ معانیست - و السنۂ شعراي امّتِ تو مفاتیحش - فرمود چیزے ازین گنجدان بمن هدیه کن - جبریل علیه السّلام دو شعر ازان آورده گذرانید - آنحضرت در خاطر داشت - آخر الامر روزے بحسّانِ ابنِ ثابت قرطاسے ساده عطا فرمود که یوم الجمعه قصیدۂ حمد و نعت گفته آوري - حسّان کاغذ از دستِ مبارك گرفته زمینِ خدمت ببوسید و در خریطۂ پیرهن گذاشت - اتّفاقا فراموش نمود - چون روزِ جمعه رسید طلب فرمود که قصیده بخواند - چون نگفته بود - از پاسِ ادب چیزے نگفت و فورا بر منبر برآمده و کاغذِ ساده از خریطه بیرون بر آورده فی البدیهه قصیدۂ بکمالِ فصاحت و بلاغت خواندن آغاز کرد - حسب الاتّفاق همان دو شعر که جبریل در معراج بآن‌صاحب‌المعراج داده بود منجملۂ دیگر ابیات از زبانش برآمد - آنحضرت فرمود که این دو شعر غیر از من کسے نمیدانست حالا جبریل در طبیعتِ حسّان القا کرد - معلوم شد که بدیهه قصیده گفته انشاد نمود - آنحضرت صلّی اللّه علیه وسلّم بسیار تحسین فرموده درحقِ او دعای خیر (۱) کرد - و نیز از زبانِ

(۱) که - اللهم ایده بروح القدس ॥

وحي ترجمان ارشاد شد که معني در طبيعتِ شاعر الهامِ غيبي ست بے تاييدِ الٰهي حاصل نميشود - خواجه نظامي گنجوي در مخزن الاسرار اين حکايت را تلميح نموده * نظم *

قافيه سنجان که علم برکشند * گنجِ دوعالم بسخن در کشند

خاصه کليدے که درِ گنج راست * زير زبان مردِ سخن سنج راست

زاتشِ فکرت چو پريشان شوند * با ملک از جملهٔ خويشان شوند

بلبلِ عرشند سخن پروران * بازچه مانند باين ديگران

بلبلِ عرش مراد از طايفهٔ محمودِ شعرا - و ديگران اشاره بطايفهٔ مذموم - انتهي در بعضے حاشيهٔ اين کتابِ مستطاب بنظر آمده که گنجِ حکيم مراد از سورهٔ فاتحه(١) بموجبِ خبرِ حضرتِ خيرالبشر صلّی اللّٰه عليه وسلّم - سورةُ الفاتحه کنزٌ من کنوز العرش - و اگر گنجِ حکيم مراد از - و للّٰه تحتَ العرش کنزٌ - گرفته شود اولیٰ وانسب است زيراکه مطالبِ مندرجهٔ اين کتاب اسرارِ مکاشفه و مراقبهٔ ملاّست لهذا تنبيهًا بذاتِ خود ميفرمايد که ای نظامي اگر ميخواهي که اسرارِ مستودعهٔ باطنِ خود را در قيدِ نظم آري - بايد که به - بسم اللّٰه - که کليدِ گنجِ عرشِ حکيم همين است ابتدای کتاب کن تا ادای مطالبے که از عرش آوردهٔ باحسن وجه نمايي - انتهی - کمالِ خجندي رح مصرعِ دوّمِ بسمله را چه خوش تضمين کرده - ميگويد * قطعه *

---

(١) وهکذا في المؤيد و المدار و الکشف و البرهان ॥

کرد حکیمی ز نظامی سوال * کای بسرِ گنجِ معاني مقیم
هست درانگشتِ کمال آن قلم * یاکه عصاییست بدستِ کلیم
گفت قلم نیست عصانیز نیست * هست کلیدِ درِ گنجِ حکیم

درین کتاب بعد از توحید دو مناجاتست و چار نعت و در بعضی نسخه پنج و بیانِ معراج و مدحِ فخرالدّین بهرامشاه سلطانِ روم و وجهِ نظمِ کتاب و فضیلتِ سخن و سخنوران - میفرماید * شعر *

شاهِ فلک‌تاج سلیمان‌نگین * مفخرِآفاق ملک فخرِ دین
یکدلهٔ شش‌جهت و هفت‌گاه * نقطهٔ نُه دایره بهرامشاه
آنکه ز بهرامیِ او وقتِ زور * گور بود بهرهٔ بهرام‌گور
خاص کنِ ملکِ جهان بر عموم * هم ملکِ ارمن و هم شاهِ روم
من که سرایندهٔ این نوگلم * باغِ ترا نغزنوا بلبلم
عاریتِ کس نپذیرُفته ام * انچه دلم گفت بگو گفته ام
شعبدهٔ تازه برانگیختم * هیکلی از قالبِ نو ریختم

اشاره است بتجویزِ وزنِ نو از برای مثنوي - و مثنویهاي پیش از نظامیِ گنجوی ببحرِ سکندرنامه ومثنویِ معنوي - بیشتر بوده - و بوزنِ شیرین خسرو و هفت‌پیکر کمتر * بیت

مایهٔ درویشي و شاهي درو * مخزنِ اسرارِ الٰهي درو

ملّا حسینِ واعظ کاشفی در بدایع‌الافکار رقم فرموده - که اسرار جمع سرّاست و سرچیزی پوشیده را گویند و در اصطلاح شعری باشد مبتنی بر معارف ربّانی و مواجید سبحاني و منبي از قواعد

حقايقِ تصوّف و قوانينِ دقايقِ تعرّف - چون اشعارِ شيخ فريدالدّينِ عطّار و مولانا جلال‌الدّينِ رومي و شيخ فخرالدّينِ عراقي قدّس اللّه اسرارهم و امثالِ ايشان - و اين نوع شعررا بجهتِ آن اسرار خوانند كه معانيءِ آن بر بيشتر خلايق پوشيده باشد جز بدستياريِ توفيقِ الٰهي و تاييدِ جذباتِ نامتناهي بسرحدِ اين سخن نتوان رسيد انتهى * شعر *

بر شكرِ او ننشسته مگس * نى مگسِ او شكرآلاى كس

نوح دريں بحر سپر افكند * خضر دريں چشمه سبو بشكند

نامه دو آمد ز دو ناموسگاه * هردو مسجّل بدو بهرامشاه

دو نامه اشاره است بحديقهٔ حكيم سنائي كه بنامِ بهرامشاه بن مسعودشاهِ غزنوي پرداخته شد - و همين مخزن‌الاسرار كه بنامِ بهرامشاهِ رومى ساخته شد * بيت *

آن زرے از كانِ كهن ريخته * وين دُرے از بحرِ نوانگيخته

يعني حديقهٔ سنايي كه شعرِ او همچو زر مي باشد بزبان و شيوهٔ قديم است و مخزنِ اسرار كه شعرترِ او همچو گهراست بموجبِ ابداع (۱) سخنِ تازه و طرزِ نوے دارد - و ببحريست كه پيشتر مثنوى بدان نگفته‌اند.

(۱) ملا حسين واعظ كاشفي در بدايع‌الافكار نوشته كه متقدمان گفته اند كه ابداع آنست كه شاعر معنىء بديع را كسوت لفظے جزل پوشاند و معنىء انگيزد كه ديگرے مثل آن نبسته باشد انتهى و هكذا فى مجمع‌الصنايع و هفت‌قلزم ॥

آن بدر آوردهٔ زغزنین علم * وین زده بر سکّهٔ رومی رقم (١)
گرچه دران سکّه سخن چون زراست * سکّهٔ نظمِ من ازان بهتر است
گرکم ازان شد بنهٔ و بارِ من * بهتر ازانست خریدارِ من
شیوهٔ غریب است مشو نامجیب * گر بنوازیش نباشد غریب
این سخنِ رسته تر از نقشِ باغ * عاریت‌افروز نشد چون چراغ

و اشاره بهمعصرانِ خود میکند و شاعرانِ ستایشگرِ قصیده‌گو را یاد مي آرد - و درآن وقت همین قصیده‌گویي شیوع داشت چنانکه در متاخّرین غزل‌سرایی * بیت

گرچه بدین درگه از ایندگان * روي نهادند ستایندگان
راهروانے که درین ره روند * گر سخن از سرِّ سخن بشنوند
پیشِ نظامي بحساب ایستند * او دگراست (٢) این دگران کیستند
منکه درین منزلشان مانده‌ام * مرحلهٔ پیشترك رانده‌ام
تیغ ز الماسِ زبان ساختم * هرکه پس آمد سرش انداختم

اي من شاعرانِ همعصر را پس گذاشته مرحلهٔ چند درین راه پیشتر رفته ام - و تیغے از الماسِ زبانِ تیزبیان ساختم هرکه در شیوهٔ سخنوري و مثنوي گویي تتبّع من کرد سرِ او انداختم - آرے چون امیرخسروِ دهلوي وملّاجامی برابرِ او نتوانستند رفت دیگران کجا باشند * شعر *

گرچه خود این پایهٔ بے همسریست * پاي مرا هم سرِ بالاتریست
سفره زانجیر شدے صفروار * گر همه مرغ آمدے انجیرخوار

---

(١) ن - درم ॥ (٢) ن . اگر ॥

سیمکشانی که بزر مرده اند * سکّهٔ این کار بزر برده اند
هرکه بزر نکتهٔ چون روز داد * سنگ ستد لعلِ شب‌افروز داد
منکه درین شیوه مصیب آمدم * دیدنم ارزد که غریب آمدم
شعر بمن صومعه‌بنیاد شد * شاعري از مصطبه آزاد شد
زاهد وراهب سوي من تاختند * خرقه و زنّار درانداختند
سرخ گل و غنچه مثالم هنوز * منتظرِ بادِ شمالم هنوز
گر بنمایم سخنِ تازه را * صورِ قیامت کنم آوازه را
هرکه وجود است زنو تا کهن * فتنه شود بر منِ جادوسخن
صنعتِ من برده زجادو شکیب * سحرِ من افسونِ ملایک‌فریب
بابلِ من گنجهٔ هاروت‌سوز * زهرهٔ من خاطرِ انجم‌فروز
زهرهٔ این منطقه میزاني است * لاجرمش منطقِ روحاني است
سحرِ حلالم سحري قوت شد * نسخ‌کنِ نسخهٔ هاروت شد
شکلِ نظامي‌که خیالِ من‌است * جانور از سحرِ حلالِ من است

بعد ازان چهار خلوت و بیست مقاله در انواعِ پندِ سودمند و حکایاتِ عبرت‌آیات - و در آخرِ کتاب اشعار بقلّتِ زمانِ تصنیف مي نماید * بیت *

انچه درین حجلهٔ خرگاهي است * جلوه‌گرِ چند سحرگاهي است

و آنکه شیخ رحمة اللّه علیه در شاعري رعایت شرع و ادب میدارد اشارة بدان میکند * شعر *

هرسخني کز ادبش دوري است * دست برو مال که دستوري است

و انچه نه از شرع برآرد علم * گر منم آن حرف درو کش قلم
گرنه درو داد سخن دادمے * شهر بشهرش نفرستادمے
مرغِ قلم رای بپرواز کرد * بر سرِ قرطاس دو پر باز کرد
پای ز سر کرد و ز لب دُر فشاند * مخزنِ اسرار بپایان رساند
بود حقیقت بشمارِ درست * بیست و چهارم ز ربیع نخست
ازگهِ هجرت شده تا این زمان * پانصد و پنجاه و نه[1] افزون ازان
شکر که این نامه بعنوان رسید * پیشتر از عمر بپایان رسید
شکر[2] که این نظمِ حقایق نظام * گشت بتوفیقِ الٰهي تمام
گوهرِ دریای گرامیست این * مخزنِ اسرارِ نظامیست این
بارخدایا ز کرم عفو کن * از خلل و سهو ز صاحب سخن
وآنکه بود طالبِ این نظمِ خوش * در خطِ جرمش قلمِ عفو کش
در نظرِ هرکه رسد این کلام * خاتمتش خیر بود و السّلام

این شعر * شکر که این نامه الخ در آخرِ بعضے نسخهٔ گلستانِ سعدي شیرازي رح دیده شد پس یا الحاقیست یا توارد - و مستعار خود نتواند بود چه سعدي رح در آخرِ آن نسخهٔ متبرّکه بعدمِ استعارت تصریح کرده و فرموده * شعر *

کهن جامهٔ خویش پیراستن * به از جامهٔ عاریت خواستن

در کشف الظّنون آورده - مخزن الاسرارِ نظامي نَظَمه لبهرامشاه و اتمّه فی اربع و عشرین من ربیع الاوّل سنه (۵۵۹) ویرا پنج

(۱) ن - دو ॥ (۲) ازینجا تا آخر در بعضے نسخه ॥

هزار دينارِ سرخ و پنج اشترِ اهواز بجايزه فرستاد - هكذا ذكر في تاريخ جهان آرا - و في جوابه و بحره مثنوي لخسرو الدهلوي و خواجو الكرماني و للشمعي - و مرصد الاحرار في سيرِ مرشد الابرار لابي اسحٰق الكازروني فارسي منظوم - انتهى - آزاد بلگرامي در خزانهٔ عامره گويد كه شيخ مخزنِ اسرار بنامِ بهرامشاه رومي گفته و پنج هزار دينارِ سرخ و يك قطار شترِ پربارِ اقمشه يافته - درين كتاب ستايشِ سخن ميكند و حقِ قدرافزايي موزونان بجا مي آرد * شعر * قافيه سنجان الخ بلبل عرشند الخ * شعر *

پردهٔ رازے كه سخن گستريست * شاهدے (۱) از پردهٔ پيغمبريست

پيش و پسِ قلبِ صفِ كبريا * پس شعرا آمده پيش انبيا

شعر برآرد باميريت نام * الشعراء (۲) امراء الكلام

ما كه نظر بر سخن افكنده ايم * مردهٔ اوييم و بدو زنده ايم

و درنعت گويد * بيت *

بود درين گنبدِ فيروزه خشت * تازه ترنجے ز سراي بهشت

رسمِ ترنج است كه در روزگار * پيش دهد ميوه پس آرد بهار (۳)

انتهي - بخطابِ حضرتِ محبوبِ ربّ العالمين اين بيت چه خوش فرموده * شعر *

بوي كزان عنبرِ لرزان دهي * گر بدو عالم دهي ارزان دهي

خسرو رح همدرين معني گفته * فرد *

---

(۱) ن - مايهٔ از پرتو الخ ॥ (۲) ن - الشعراهم الخ (۳) اي گل و شگوفه ॥

قیمت خود هردو عالم گفتهٔ * نرخ بالا کن که ارزانی هنوز

میر مرتضی رضی راست * شعر *

بیا رقیب که قسمت برادرانه کنیم * جهان وهرچه درو هست از تو یار از من

ملا طغرای مشهدی در آشوبنامه نوشته - شیخ نظامی چون در مدینهٔ سخنوری گردیده از خمسهٔ مثنویات به پنجتن پاک رسیده - چون در خانهٔ فکر کمر نطق بطلب مخزن بست - گرد ناصافی از نزدیک دامن کلامش دور نشست * قطعه *

مخزن او نه چنان رتبهٔ اسرار گرفت * که نگویند کلامش بنظر آیه‌نماست

مصرع اول آن بسمله را گشت دوم * مفتی این سخن از علم حقیقت طغراست

شرح مخزن الاسرار یکے از محمد بن رستم بن احمد بن محمود البلخی - و درو نوشته که شیخ نظامی اعجوبهٔ جهان و نادرهٔ گیهانست چنانکه خسرو که یکے از عجایب خلقت خدای تعالی بوده در خمسه مدح او فرموده * شعر *

نظامی کابحیوان ریخت در حرف
همه عمرش دران سرمایه شد صرف
چنان در خمسه داد اندیشه را داد
که با سبع شدادش بست بنیاد
نظامی خود سخن ناگفته نگذاشت
زخوبی گوهرے ناسفته نگذاشت

و همه سباب شاعری شیخ نظامی را جمع بود انوری گوید

* نظم *

شاعري را سه چيز مي بايد * تاکه اشعار بر مراد آيد
طبع وتحصيل و فيضِ يزداني * هرکرا نيست ژاژ ميخايد

اين شرح درکتابخانهٔ دهلي است و هم در کتابخانهٔ سوسيٹي نمبر (۸۲۹) امّا ناتمام - و يکے ازابراهيمِ تتوي - و يکے از امان اللّه - اين هردو درکتابخانهٔ دهلي *

(۲) و برين وزنست مطلع الانوارِ اميرخسروِ دهلوي که در برابرِ مخزن الاسرار گفته - نامِ او ابوالحسن و لقب عين الدّين و ترك اللّه - چه پدرِ او ازامراي قبيلهٔ لاچين بوده که از اتراك نواحيِ بلخ اند - و مدعو در قيامت به محمّدِ کاسه ليس کذا فی النفحات - و در شعرا ملّقب بطوطيِ هند - زادِ بلگرامي نوشته اولّ کسے که خمسهٔ شيخ نظامي را جواب گفت اميرخسروِ دهلويست سپس خواجوي کرماني انتهی در بهارستان مسطور است که خسروِ دهلوي در شعر متفنّن است غزل و مثنوي ورزيده و همه را بکمال رسانيده - هرچند در قصيده بخاقاني نرسيده امّا غزل را از وي گذرانيده - جوابِ خمسهٔ نظامي کسے به ازو نگفته انتهی در خزينة الاصفيا آورده که بر اشعارِ فی البديهه گفتن طبعش آنچنان قادر بود که کتابِ مطلع الانوار که در جوابِ مخزن الاسرارِ شيخ نظام الدّين گنجوي فرموده است در دوهفته تمام کرد - و اين رتبه و شيرين کلامي محض اورا از برکتِ آبِ دهنِ پيرِ روشنضميرِ خود حاصل

شده که سلطان المشایخ نظام الدین قدس سره از راهِ عنایت بدهانش انداخته بود انتهی دولتشاه نوشته خمسهٔ امیر خسرو گویند هژده هزار بیت است و خمسهٔ شیخ نظامي بیست و هشت هزار بیت- هرآینه ایجاز در فصاحت و بلاغت مطلوب است و مرغوب- خواجه خسرو پادشاهِ عاشقانست - ازانش خسرو نامست- و در ملکِ سخنوري این نامش تمامست- درحقِ او مرتبهٔ سخن گذاري ختم[1] است و امیر زاده بایسنغر خمسهٔ امیر خسرو را بر خمسهٔ شیخ نظامي تفضیل دادے - و خاقانِ مغفور الغبیگ انار الله برهانه قبول نکردے و معتقدِ نظامي بودے - و درمیانِ این دو پادشاه بکرّات جهتِ این دعوي تعصّب دست داد - و بسببِ خمستین باهم مقابله کرده اند - اگر آن تعصّب درین روز بودے خاطرِ نقّادِ جوهریانِ بازارِ فضلِ این روزگار که عمرشان بخلودِ ابد پیوسته باد راهِ ترجیح نمودندے - القصّه معانيِ خاص و نازکیهاي امیر خسروِ دهلوي و سخنهاي پرشورِ عاشقانهٔ او آتش در نهادِ آدمي میزند انتهی- سرامدِ روزگارِ او ملّا جامي که استادي و حکميِ او نزدِ همه مسلّم است راهِ ترجیح نموده و پنج گنجِ نظامي را پر از در و گوهر فرموده و خسرو را از زرِ ده دهي چنانکه گفته * شعر *

کفش بود زانگونه گوهر تهی * زرش ساخت لیکن زرِ ده دهي
زر از سیم اگر چند برتر بود * بسے کمتر از درّ و گوهر بود

(۱) دیدنیست و با سخنگذاريِ فردوسي که هم ازو گذشت سنجیدني ॥

بر همين قولِ فيصل اند والهِ داغستاني و آذرِ اصفهانى و صاحبِ سلّم السّموات و شرع الشّعرا و غيرهم كمامر - خسروِ ملكِ سخنوري رحمة اللّه عليه شبِ جمعه فوت شده است در سنه (٧٢٥) خمس وعشرين وسبعمايه - و مدّتِ عمرِ وي هفتاد و چهار سال بوده است - و در پائينِ شيخ خودش دفن كرده اند - طوطيِ شكّرمقال مادّهٔ تاريخِ وفات - دربداوني مسطوراست - خسروِ شاعران عليه الرّحمة و الرّضوان خمسه را در سنه (٦٩٨) ششصد و نود و هشت بنامِ سلطان علاء الدّين در مدّتِ دو سال تمام ساخته و ازان مطلع الانوار را در دو هفته گفته - مولانا شهابِ معمائي در تاريخِ وفات او قطعهٔ گفته برتختهٔ سنگي نقش فرموده بالاى مزارِ مير نصب ساخته و قطعه اين است . * قطعه *

ميرخسرو خسروِ ملكِ سخن * آن محيطِ فضل و درياي كمال
نثرِ او دلكش‌تر از ماءِ معين * نظمِ او صافي‌تر از آبِ زلال
بلبلِ دستان‌سراي بيقرين * طوطيِ شكّرمقالِ بيمثال
از پيِ تاريخِ سالِ فوتِ او * چون نهادم سر بزانوي خيال
شد عديم المثل يك تاريخِ او * ديگرے شد - طوطيِ شكّرمقال

مطلعِ مطلع الانوار * بيت *

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحيم * خطبهٔ قدس است بملكِ قديم

* در توحيدِ باري تعالىٰ *

معرفت‌آموزِ شناسنده‌گان * معصيت‌آمرزِ هراسنده‌گان

زندهٔ باقي كه جهان آفريد * كي مرد آن زنده كه جان آفريد
انوريانرا رهِ شعري نمود * عنصريانرا برباعي ستود

* در مناجاتِ اوّل *

گر همه عالم بهم آيند تنگ * به نشود پای يکی مورِ لنگ
جمله جهانِ عاجزِ يک پای مور * وای که بر قادرِ عالم چه زور
به كه زبيچارگيِ جان خويش * معترف آييم بنقصانِ خويش

* در نعتِ اوّل *

ابلقِ ايّام در آخرگهش * زاويهٔ فقر تفاخرگهش
گيسوي و رو نور و دخانش بهم * ابروی او با مژه نون و القلم
درمدحِ پيرِخودش سلطان المشايخ نظام الدّينِ اوليا قدّس سرّه
سكّهٔ كارش بفروع و اصول * تابعِ قال اللّه و قال الرّسول
عينِ شريعت بطريقش در است * شرع اگر عين نباشد شر است
مفتخر از وي بغلامي منم * خواجه نظام است و نظامی منم
درينجا خود را بصنعتِ شاعري نظامي ساخته

* در مدحِ سلطان علاءالدّين *

بيخِ نهالے كه تو آبش دهی * ميوهٔ شاخش نبود جز بهي .

* در صفتِ سخن و سخنور *

ملکِ سخن كان صفتِ برتريست * نسخهٔ ديباجهٔ پيغمبريست
و انچه كند اهلِ سخن بازبست * معجزه گر نيست كرامات هست

* در خلوتِ دوم *

نعره‌زنان دولتِ فرّخ‌لقا * متّعک اللّٰه بطول البقا

* در مقالهٔ اولی *

قولِ سه کس نیست بدهر استوار * شاعر و قرعه‌زن و اخترشمار
خسروِ من کوش براهِ صواب * تات شود ترکِ خدایي خطاب

بداوني گفته که در نفحات از سلطان المشایخ نظام الاولیا قدّس اللّٰه سرّه العزیز نقل میکنند که روزِ قیامت هرکسے بچیزے نازد و نازِ من بسوزِ سینهٔ این ترک‌اللّٰه است - و میرخسرو غالبا باین معني اشارت میفرماید * بیت * خسروِ من کوش الخ انتهی - و هم خسرو رح فرماید * بیت *

بر زبانت چون خطابِ بنده ترک‌اللّٰه رفت
دستِ ترک‌اللّٰه بگیر و هم باللّٰهش سپار
چون منِ مسکین ترا دارم همینم بس بود
شیخ من بس مهربان و خالقم آمرزگار

* در مقالهٔ چهارم *

قطرهٔ آبے نخورد ماکیان * تا نکند رو بسوي آسمان

دولتشاه گفته که در توحید این بیت خاصهٔ امیر خسرو است - خان آرزو در سراج نوشته - گویند که بعدِ خمسه گفتنِ میر خسرو خمسهٔ میررا بسببِ همین بیت سخن‌فهمانِ هندوستان بر خمسهٔ شیخ نظامي ترجیح دادند - قوسي ایراني شستري گوید که ای عجب که بیست و پنج هزار بیتِ شیخ که هر بیت با نظمِ ثریّا دعوي

برابري ميكند يكسر مرتبه باين بيت نيافتند معهذا مضمونِ اين بيت از خاقانيست كه در چند موضع تكرار نموده * شعر *

مرغ كه آبكي خورد سر سوي آسمان برد
گويي اشارتيست اين بهرِ دعاي شاه را

انتهي در سببِ نظمِ كتاب اشاره بحكيم نظامي و تتبعِ مخزن الاسرارِ او كرده و گفته * بيت *

آن نمط آرم كه همه ناقدان * فرق ندانند ازين تا بدان
كوكبهٔ خسرويم شد بلند * غلغله در گورِ نظامي فكند

در بعضي نسخه - دبدبهٔ خسرويم الخ محمد قاسمِ هندوشاه استرابادي مشهور بفرشته در تاريخِ خودش مي آرد كه در تذكرة الاتقيا مسطور است كه امير خسرو نسبت باستادانِ ماضيه زبانِ طعن گشودے خصوص درانوقت كه خمسهٔ نظامي را جواب ميگفت - و سلطان المشايخ از باطنِ ايشان ترسانيده منع كردے و امير خسرو در جواب گفتے كه در پناهِ شمايم آسيبے بمن نرسد - قضارا وقتے كه اين بيت گفت * كوكبهٔ خسرويم الخ تيغِ برهنه حوالهٔ امير خسرو شد - و امير خسرو نامِ شيخ و شيخ فريد الدين مسعود گنجِ شكر بزبان آورد - درين صورت دستے پيدا شد و سرِ آستين بدمِ تيغ داد و تيغ ازان گذشته بر درختِ كُنارے كه درانجا بود رسيد - و امير خسرو بخدمتِ شيخ آمده خواست كه اظهارِ آن حال نمايد - شيخ سرِ آستين بدو نمود - من بعد امير خسرو سر بزمين نهاد و دعا كرد انتهى و در خزينة الاصفيا

نیز بذکرِ شیخ نظامي قدّس سرّہ آوردہ که چون خواجه امیرخسرو بجوابِ کتابِ مخزن‌الاسرار کتابِ مطلع‌الانوار تصنیف کرد و دروي نوشت * شعر * دبدبهٔ خسرویم الخ از غیرت این سخن شمشیرِ برهنه از غیب بروی نمودار شد حضرتِ سلطان المشایخ نظام‌الدّین بحمایتِ وی در رسید و آستینِ مبارکِ خود درپیشِ شمشیر بداشت و آستینِ آنحضرت قطع گردید انتهی صاحبِ غیاث در مفتاح‌الکنوز رقم کردہ گویند چون حضرتِ امیرخسرو بر قبرِ حضرتِ نظامي رفته این بیت خواند * شعر * دبدبهٔ خسرویم الخ * ناگاہ از قبرِ حضرتِ نظامي رح شمشیرِ برهنه برآمد مگر حضرتِ نظام‌الدّین اولیا شفاعت کردند انتهی رفتنِ امیر خسرو برقبرِ شیخ نظامي و آنکه اینچنین کلماتِ بےادبانه بر زبان آوردن استبعادے تمام دارد - حقیقت آنست که پیشتر منقول شد - شاعرے گفته

* نظم *

تیغِ نظامي که برآمد چو برق * از سرِ خسروِ سرِ مو بود فرق
ماہِ رخش راست دوپیکر شدے * گرنشدے پنجهٔ پیرش چو درق

* در خاتمهٔ کتاب *

بر سرِ هرنامه که آصف نوشت * قد رحم اللّٰه من انصف نوشت تا قولِ او

* شعر *

از اثرِ اخترِ گردون‌خرام * شد بدرِ هفته این مهِ کامل تمام
درِ همه بیت آوري اندر شمار * سیصد و دہ برشمر و سه هزار

سال که از چرخِ کهن گشت بود * از پسِ ششصد نود و هشت بود
صبح که خورشید جنابش نوشت * مطلع الانوار خطابش نوشت

(۳) و برین وزن است نسخهٔ عجیبهٔ قران السعدین که نغزك مثنوی است مخاطب بمجمعِ اوصاف و امیر خسرو رح پیش از خمسه آنرا در بیانِ ملاقاتِ ناصرالدّین بقراخان حاکمِ بنگاله با پسرِ خود سلطان معزّالدین کیقباد پادشاهِ دهلی تصنیف کرده - و دران اوصافِ دهلی و مسجدِ جامع و مناره و حوض و قصر و فواکه و نوادرِ انجا را و چتر و تیر و قلم و دیگر چیزهاي شاه را یکیک بخوبترین وجه باز نموده - و دادِ سحرپردازي و صنایع داده سیّما صنعتِ ایهام را پایه برتر نهاده - و درمیانِ بیشتر داستان غزلهاي هوش‌ربا گفته - و شنگرفیهاي داستانرا بنظم بریک قافیه و وزن ادا کرده که اگر همه را جمع کنند یک قصیده جلوه‌گر شود - و این از اختراعاتِ اوست

* سرخيِ اوّلِ آن *

شکر گویم که بتوفیقِ خداوندِ جهان * برسرِ نامه زتوحید نوشتم عنوان
نامِ این نامهٔ والاست قران السّعدین * کزبلندیش بسعدینِ سپهراست قران

* اشعارِ اوّلِ این نسخه *

حمدِ خداوند سه ایم نخست * تا شود این نامه بنامش درست
واجبِ اوّل بوجودِ قدم * نے بوجودے که بود از عدم
پیشتر از فکرِ خردپروران * بیشتر از وهمِ فراستگران
فکرتِ صاحبخردان خاكِ او * معترفِ عجز در ادراكِ او

دل متحیّر که چه داند ورا * روح درین گم که چه خواند ورا
کن مکن اورا ست ز نو تا کهن * انچه کند کیست که گوید مکن
مورچه جاییکه نهد پاي راست * او بشبِ تار بداند کجاست

* در نعت *

چون بسریرِ عرب آن جم نشست * رعبِ عرب بر همه عالم نشست
کرد لوا نصب در ایوانِ هو * تحتَ لوا آدم و مَن دونَهُ
موی بمو گیسوي او مشک خشک * فرق نبوده سر مویے ز مُشک
بے غلط آنجا که چنین مو بود * مشك نگویم که از آهو بود

در مدحِ سلطان معزّالدین کیقباد

* شعر *

نافه و خلقت که زد از مشک دم * هردو بهم زاده شد از یک شکم
لیک جزین فرق نشاید گزید * کز طرفِ مشك شد آهو پدید

* در صفتِ مناره *

دیدنِ اورا کله[1] افکند ماه * بلکه فتادش گهِ دیدن کلاه

* در صفتِ حوض *

بسکه زمین رفت بهمراهیش * گاوِ زمین شد خورشِ ماهیش
در تهِ آبش ز صفا ریگِ خورد * کور تواند بدلِ شب شمرد

---

(۱) کله افکندن ـ انداختن ـ کنایه از شادي و خوشحالي نمودن و فریاد زدن از روي شوق و انتعاش خاطر باشد در بدست آمدن چیزے که مرد مان همه طالب آن باشند ـ برهان و مدار ॥

* سرخي *

صفتِ آتش و آن گرمروِ بیهاش بدي * که شب و روز بود شمعِ دل ومیوهٔ جان

آتش ازانجا که بدل جای کرد * دود برآمد ز نفسهای سرد
گرچه زبردستِ عناصر نشست * گشت بسرما همه را زیردست
بسکه جهانسوزی و گرمي نمود * چوب چنان خورد که برخاست دود

* درصفتِ کشتي گفته و دُر سفته *

ساخته از حکمتِ کارآگهان * خانهٔ گردنده بگردِ جهان
نادرهٔ حکمِ خدای حکیم * خانه روان خانگیانش مقیم
گاهِ روش همرهِ او گشته آب * آبله در پاش شده از حباب
جاریهٔ هند زبانش سلیم * حاملِ چندین بچه لیکن عقیم
عکس که بنمود بآب اندرون * کشتیِ خصمست که بیني نگون
ماهِ نوے کاصلِ وي از سال خاست * گشت یکے ماه بده سال راست

در مدار الافاضل آورده که سال معروف یعنی دوازده ماه و نامِ درختیست معروف در هند که ازان کشتي سازند - گویند چون این بیتِ امیر خسروِ دهلوي بمولوي نورالدّین عبدالرّحمنِ جامي رسید در معنيِ سال و ماه تردّد بسیار کردند و رسالهٔ دران باب تحریر فرمودند امّا بمراد نرسیدند الّا بهمین قدر که فرمودند - یا چیزے خواسته که بزبانِ هند مخصوص باشد - دیگرے گوید * شعر *
هلالے بهرِ آن مه ساخت از سال * مهیّا کرد زورق دایه فی الحال
انتهی درِ نفایس المآثر نوشته که شیخ جمالی دهلوي درزمانِ

حضرتِ خاقانِ مغفور سلطان حسین میرزا بخراسان رفته و ادراکِ خدمتِ اکابرِ آن زمان سیّما حضرتِ مخدومیّ المولویّ الجامی قدّس اللّه سرّهٔ السّامی و شیخ الاسلام و میرعلیشیر نموده - و رسیده بدانچه رسیده است - منقولست که حضرتِ ملّا ازو پرسیدند که این بیتِ حضرتِ میرخسروِ چه معنی دارد * شعر * ماهِ نوے الخ شیخ جمالی گفته سال نامِ چوبیست در هندوستان که کشتي ازان میسازند انتهی در بیانِ زمانِ تصنیف و تاریخِ آن میفرماید * شعر *

باز نیامد قلمم تا سه ماه * روز و شب از نقشِ سفید و سیاه
تا ز دلِ کم هنر و طبعِ سست * راست شد این چند خطِ نادرست
ساخته گشت از روشِ خامهٔ * از پسِ شش ماه چنین نامهٔ
در رمضان شد بسعادت تمام * یافت قران نامهٔ سعدین نام
انچه بتاریخ ز هجرت گذشت * بود سنه ششصد و هشتاد و هشت
سالِ من امروز اگر بررسي * راست بگویم همه شش بود وسي

در ختمِ کتاب *

منکه درین آینهٔ پُر خیال * بکرِ سخن را بنمودم جمال
کس چه شناسد که چه خون خورده ام * کین گهر از حقّه برآورده ام
ساخته ام این همه لعل و گهر * از خویِ پیشاني و خونِ جگر
هر گهرے بیتے و کانے درو * هر ورقے ملك و جهانے درو

صاحبِ هفت اقلیم گوید که قران السّعدین چهار هزار بیتست و میر خسروِ خودش درین باب فرموده * بیت *

* سرخي *

صفتِ آتش و آن گرمرویهاش بدي * که شب و روز بود شمعِ دل ومیوهٔ جان

آتش ازانجا که بدل جای کرد * دود برآمد ز نفسهای سرد
گرچه زبردستِ عناصر نشست * گشت بسرما همه را زیردست
بسکه جهانسوزی و گرمي نمود * چوب چنان خورد که برخاست دود

* در صفتِ کشتي گفته و دُر سفته *

ساخته از حکمتِ کارآگهان * خانهٔ گردنده بگردِ جهان
نادرهٔ حکمِ خدای حکیم * خانه روان خانگیانش مقیم
گاهِ روش همرهِ او گشته آب * آبله در پاش شده از حباب
جاریهٔ هند زبانش سلیم * حاملِ چندین بچه لیکن عقیم
عکس که بنمود بآب اندرون * کشتئ خصمست که بیني نگون
ماه نوے کاضلِ وي از سال خاست * گشت یکے ماه بده سال راست

در مدار الافاضل آورده که سال معروف یعنی دوازده ماه و نامِ درختیست معروف در هند که ازان کشتي سازند - گویند چون این بیتِ امیر خسروِ دهلوي بمولوي نورالدّین عبدالرّحمٰنِ جامي رسید در معنيِ سال و ماه تردّد بسیار کردند و رسالهٔ دران باب تحریر فرمودند امّا بمراد نرسیدند الّا بهمین قدر که فرمودند - یا چیزے خواسته که بزبانِ هند مخصوص باشد - دیگرے گوید * شعر *

هلالے بهر آن مه ساخت از سال * مهیّا کرد زورق دایه فی الحال

انتهی دَر نفایس المآثر نوشته که شیخ جمالی دهلوي درزمانِ

حضرتِ خاقانِ مغفور سلطان حسین میرزا بخراسان رفته و ادراکِ خدمتِ اکابرِ آن زمان سیّما حضرتِ مخدومیّ المولویّ الجامی قدّس اللّه سرّه السّامیْ و شیخ الاسلام و میرعلیشیر نموده - و رسیده بدانچه رسیده است - منقولست که حضرتِ ملّا ازو پرسیدند که این بیتِ حضرتِ میرخسرو چه معنی دارد * شعر * ماهِ نوے الخ شیخ جمالی گفته سال نامِ چوبیست در هندوستان که کشتی ازان میسازند انتهی در بیانِ زمانِ تصنیف و تاریخ آن میفرماید * شعر *

باز نیامد قلمم تا سه ماه * روز و شب از نقشِ سفید و سیاه
تا ز دلِ کم هنر و طبعِ سست * راست شد این چند خطِ نادرست
ساخته گشت از روشِ خامهٔ * از پسِ شش ماه چنین نامهٔ
در رمضان شد بسعادت تمام * یافت قران نامهٔ سعدین نام
انچه بتاریخ ز هجرت گذشت * بود سنه ششصد و هشتاد و هشت
سالِ من امروز اگر بررسي * راست بگویم همه شش بود و سي

در ختمِ کتاب *

منکه درین آینهٔ پُر خیال * بکرِ سخن را بنمودم جمال
کس چه شناسد که چه خون خورده ام * کین گهر از حقّه برآورده ام
ساخته ام این همه لعل و گهر * از خويِ پیشانيِ و خونِ جگر
هر گهرے بیتے و کانے درو * هر ورقے ملک و جهانے درو

صاحبِ هفت اقلیم گوید که قران السّعدین چهار هزار بیتست و میرخسرو خودش درین باب فرموده * بیت *

ور ز جمل باز گشایی شمار * نهصد و چار و چهل و سه هزار
بود در اندیشهٔ من چندگاه * کز دل دانندهٔ حکمت پناه
چند صفت سازم و آبش دهم * مجمع اوصاف خطابش دهم
بازنمایم صفت هرچه هست * شرح دهم معرفت هرچه هست
طرز سخن را روش نو دهم * سکّهٔ این ملك بخسرو دهم
نو کنم اندازهٔ رسم کهن * پسروئي پیشروان سخن
درنگرم تا چه دُر افشانده‌ام * تا بچه ترتیب سخن رانده ام
در آخر بخطاب خود گوید * بیت *
پیشه خموشي کن و دمساز شو * بلبل باغ آمدهٔ باز شو
ورهوس مثنویت در دلست * حل کنم این برتوکه بس مشکلست
در روشے کز تو نیاید مرو * گفت بدم مشنو و نیکو شنو
نظم نظامي بلطافت چو دُر * وز دُر او سر بسر آفاق پر
پس چوتو کم مایه و بسیارلاف * دُر شمری مهرهٔ خویش ازگزاف
چیست دران کم که بجوییش باز * تا چه نگفتست که گوییش باز
پخته ازو شد چو معاني تمام * خام بود پختن سوداي خام
زین دو خیالے که ترا کژ مژ است * جستن آن مایه خیالے کژ است
بگذر ازین خانه که جاي تونیست * وین ره باریک بپاي تو نیست
کالبدے داري و جان اندروست * هرچه تو داني به ازان اندروست
تا بود این سکّه بعالم درست * برتن تو کي بود این شقّه چست
به که درین جنبش طبع آزماي * سر بنهي اوّل و انگاه پاي

گفتهٔ اورا شنو و گوش باش * گفتِ مرا بشنو وخاموش باش
سحروراني كه درو ديده اند * خامشيِ خويش پسنديده اند
مثنوي اوراست (۱) ثناي بگو * بشنو و از دور دعاي بگو
اين همه زانصاف نگر زور نيست * گر تو نه‌بيني دگري كور نيست
گر نبُدي اين نمطِ جان‌نواز * بو كه دلم را بتو بودي نياز
ليك چوسرها همه زان بو خوشست * عودِ تو انجا علفِ آتشست
تا بود آوازهٔ قمري بباغ * كس ندهد گوش بآوازِ زاغ
آنكه چشيدست ميِ خوشگوار * دُرد كشد دردِ سر آرد خمار
ور هوست مي نگذارد عنان * ميكشدت دل بخيالِ چنان
كوششِ آن كن كه درين راه تنگ * زان گلِ تر بوي دهندت نه رنگ
ازپيِ بخشش بخداي آر روي * ليك عنايت ز بزرگان بجوي
سوزِ سخن را نه بخامي طلب * پختگيش هم ز نظامي طلب
سوزِ تكلّف خس وخاكستراست * چاشنيِ سوختگان ديگر است
ليك اگر پندِ من آري بگوش * مصلحت آنست كه ماني خموش
چل شد و در پنجهت آمد نشست * پيش ببين پيش كه اُفتي بشست
نوبتِ توبه است گراني مكن * روي به پيريست جواني مكن

نسخهٔ شرحِ قران السّعدين مسمّى بنور العين از نور الحق خلفِ شيخ عبد الحق محدّثِ دهلوي رح در كتابخانهٔ دهليست ناتمام *

(۴) و بريں وزنست مثنويِ جلالِ فراهاني - فراهان

(۱) اين دلالت تمام دارد بر ترجيح نظامي بر همه مثنوي گويان حتى فردوسى ||

قصبه ایست از اعمالِ قم- در تذکرة الشّعرا مرقومست که قدوة الفضلا جلال الدّین بن جعفرِ فراهانی نوّر مرقده مردِ کریم و اهلِ مروّت و فتوّت بوده و همواره از دهقاني و زراعت نعمت حاصل کردے و فضلا و شعرا را خدمت نمودے- شاعرِ خوشگویست و تتبّعِ سخنِ شیخِ عارف شیخ سعدي شیرازي میکند- و جوابِ مخزنِ اسرارِ شیخ نظامي دارد بهزار بیت زیاده ازان- بسیار بےنظیر گفته این داستان ازانست

* بیت *

بزرگرے داشت یکے تازه باغ * لاله درخشنده درو چون چراغ

* تا قول او *

تا نشوي بزرگرآسا جلال * غم نخوري در طلبِ ملک و مال

این داستان درین تذکره و آتشکده و هفت اقلیم و مجمع الصّنایع و هفت قلزم تمام منقولست- سنهٔ وفاتِ سیّد جلال علیه الرّحمه (۷۳۶) نوشته اند *

(۵) و برین وزنست روضة الانوارِ خواجوي کرماني که ملقّبست بنخلبند شعرا و معاصرِ شیخ سعدي شیرازیست- و مرید شیخ علاء الدّولهٔ سمناني - لفظِ خواجو مصغّرِ خواجه - در بهارستانِ جامي مرقومست که خواجهٔ کرماني در تزیینِ الفاظ و تحسینِ عبارات جهدِ بلیغ دارد لهذا ویرا نخلبند شعرا میگویند انتهی درهفت اقلیم نگاشته که کمال الدّین خواجو خمسه را در اثناي سفر نظم کرده - آزادِ بلگرامي در خزانهٔ عامره نوشته که

خواجو مادحِ محمّد مظفّر بود آخر ازو رنجیده نزدِ شاه ابواسحاق والئ شیراز رفت و مشمولِ عواطف گردید - و در رسمِ ختانِ علی سهل ابنِ شاهِ مذکور قصیدهٔ گفته بعرض رسانید - شاه طبقے پر زر عنایت کرد خواجو بمجرّدِ مشاهدهٔ طبقِ زر شادي مرگ شد و روحِ او از فرطِ انبساط درهوا پرواز کرد في سنة ثلث و خمسین و سبعمایه (۷۵۳) مضجعِ او در تلِ اللّه اکبرِ شیراز است انتهی در دولتشاهی و مرآة العالم وفاتِ او در اثنین و اربعین و سبعمایه (۷۴۲) نوشته - و آنچه در نسخهٔ ریاض الشّعرا هشتصد و چهل و دو بفرقِ یکصد نوشته غالبا سهو است شعرِ اوّلِ روضة الانوار

زیّنتِ الرّوضةُ في الاوّلِ * بسم اللّهِ الصّمدِ المفضّلِ

* در ترتیبِ کتاب بخطابِ خود میگوید *

گرچه سخن پرورِ نامي توبي * معتقدِ نظمِ نظامي توبي

درگذر از مخزنِ اسرارِ او * برگذر از جدولِ پرگارِ او

خیز ازان پرده نوایے بساز * برخطِ آن خطّه سرایے بساز

خازنِ مخزن دلِ دانای اوست * مخزنِ اسرارِ خرد رایِ اوست

مخزنِ اسرارِ حقیقیش دان * روضهٔ انوارِ الٰهیش خوان

من چو شدم صیدِ عباراتِ او * کشت مرا کشفِ اشاراتِ او

از نظرش فیضِ بقا یافتم * کلّيِ قانونِ شفا یافتم

(۶) و برین وزنست مونس الابرارِ عمادِ فقیهِ کرماني معاصرِ حافظِ شیرازي - در بهارستانِ جامي نوشته خواجه عمادِ فقیه

وي از کرمانست و شیخِ خانقاه دار بوده است شعرِ خود را بر واردانِ خانقاه خوانده‌است و استدعاي اصلاح میکرده - و ازینجا میگویند که شعرِ وي شعرِ همه اهاليِ کرمانست انتهی والهِ داغستاني نوشته شیخ عمادالدّین فقیهِ کرماني از دانشمندانِ کامل و از کاملانِ و اصل بوده در تصوّف صاحبِ سلسله است در زمانِ محمّدمظفّر و شاه شجاع بوده - این هردو از معتقدانِ وي بوده اند - وفاتش در سنه (۷۷۳) اتّفاق شده در شیراز مدفونست - اشعارِ خوب از وي بسیار ضبط کرده‌اند انتهی در دولتشاهي نوشته که خواجه عمادِ فقیهِ کرماني باوجودِ علم و تقوي و جاه و مراتب شاعرِ کامل بوده - شیخ آذري علیه‌الرّحمه در جواهرالاسرار میگوید که فضلا برانند که در سخنِ متقدّمان و متأخّران احیانا حشوے واقع شده الّا سخنِ خواجه عمادِ فقیه که اکابر اتّفاق کرده اند که دران سخن اصلا فتورے نیست نه در لفظ و نه در معني - و از سخنِ خواجه عماد بوي عبیر مي آید بمشامِ صاحبدلانِ و هنروران بلکه از بوي جان زیباتر مینماید انتهی -

* مطلعِ مونس الابرار *

حمدِ الٰهي بنگار ای دبیر * چون رقمِ مشک بروی حریر

* در سبب نظمِ کتاب *

دل زخدا دولتِ توفیق جست * نفحهٔ از گلشنِ تحقیق جست

وقت مصفّا شد و دل شادمان * مثنویے کرد بنا در زمان

چون بصفا روي بهنگامه کرد * نامش ازین روی صفانامه کرد

نام ز دیوانِ ادب یافته * مونس الابرار لقب یافته
باد مبارک قدمش بر عماد * یافته در مقدمِ او هر مراد

* في موضوع الكتاب *

دوش خرد پیرِ من و رهنمای * آنکه عزیز است بر اهلِ رای
گفت که موضوعِ کتابِ تو چیست * راویِ این قصهٔ پرغصه کیست
گفتمش ای شمعِ منیرِ دماغ * ما ظلماتیم و تو روشن چراغ
آتشِ فکرت که دلم برفروخت * عودصفت جمله وجودم بسوخت
تا رسد امروز بهر انجمن * رایحهٔ عنبری انفاسِ من
نظم دهم صد گهرِ پند را * جمع کنم موعظهٔ چند را
واقعهٔ قصهٔ شیخِ عزیز * موعظه و حکمت و تاریخ نیز
جمله روایت ز بزرگان کنم * و انچه از ایشان شنوم آن کنم
بی‌ادبست آنکه ز خود گفت باز * گر حقیقت شنوی ور مجاز
از منِ سرگشته نه معقول پرس * هرچه بپرسی همه منقول پرس

* في خاتمة الكتاب *

از درِ انصاف درآ ای ادیب * تا ز درِ فضل بیابی نصیب
جلوه‌گرِ بکرِ ضمیرم نگر * زادهٔ اقلامِ دبیرم نگر
هرچه ز شمعِ خردش نیست نور * یا بود از قاعدهٔ شرع دور
و انچه ز نوکِ نیِ کلکم چکید * و انچه ز عطرِ نفسم شد پدید
گر همه قند است بآبش درآر * ور همه عود است بآتش سپار
گوش مکن هرچه ز خود گفته‌ام * دُر نبود انچه منش سفته ام

من ز بزرگان چو حکایت کنم * نغز بود هرچه روایت کنم
نامه ام از خامه بعنوان رسید * درد دل خسته بدرمان رسید
هفصدوشصت وششمي سال بود * کاخر این نظم نکوفال بود *

(۷) و برین وزنست گلشن ابرار مولانا کاتبي بقول والاجذاب داکتر اسپرنگر صاحب فهرست کتابخانهٔ اوده که رساله‌وار بطبع آورده * نام کاتبي محمّد و بسبب حسن خط کاتبي تخلّص میکند چنانکه هرگاه اورا با بدر شیرواني مناظره و مشاعره واقع بوده او در حق بدر گفته * شعر *

لقب کاتبي دارم اي بدر امّا * محمّد رسید اسم از آسمانم
محمّد مرا نام هست وتو بدري * بانگشت از هم ترا بردرانم

و نشان مولد خود چنین میدهد * شعر *

همچو عطّار از گلستان نشاپورم ولے * خار صحراي نشاپورم من و عطّار گل

در دولتشاهي آمده مولانا کاتبي طاب ثراه و جعل الجنّة مثواه هدایت ازلي در شیوهٔ سخن‌گذاري مساعد طبع فیّاض او بوده که از بحر معاني چندین دُر بساحل وجود از رشحات کلك گوهربار او نثار یافته - ذٰلك فضل اللّه یؤتیه من یّشاء - معاني غریبه صید دام او گشته - و توسن تند نکته‌داني طبع شریف اورا رام گردیده - باوجود لطافت طبع و سخنوري مذاق اورا جامے از خمخانهٔ عرفان چشانیده اند بلکه از وادي فقر بسرحد یقینش رسانیده اند - نام و شهرت دنیا در نظر همتّش خسے نمودے - و شاعر طمع نزد او

ناکسی بودے - نامِ او محمّد است و اسمِ پدرش عبدالله مولد و منشأ او طرقِ درواداش(۱) بوده که من اعمالِ ترشیز است - و ابتدای حال به‌نیشاپور آمد و از مولانا سیمي تعلیمِ خط برگرفت تا در علمِ کتابت ماهر شد و زیبا نوشتے و تخلّص کاتبي بدان سبب بوده است - و در علمِ شعر و شاعري نیز وقوف یافته است و انصاف آنست که کاتبي در اقسامِ سخنوري صاحبِ فضلست و در هنگامِ فراغت و انزوا بجوابِ خمسهٔ شیخ نظامي مشغول شده چنانچه مشهوراست اکثر از کتابِ خمسه(۲) را جواب گفته بر وجهي که پسندیدهٔ اکابر است - در وبای عام که دراطرافِ ممالک در شهورِ سنة تسع و ثلاثین و ثمانمایه (۸۳۹) واقع بود آن فاضلِ غریب مظلوم در شهرِ استراباد دعوتِ حق را لبّیك اجابت گفت و ازین بیشهٔ پراندیشه بمرغزارِ جنان رسید رحمة الله علیه - و مرقدِ منوّرِ مولانا محمّد کاتبی در خطّهٔ استراباد است - وبعد از غزلّیات و مقطّعات و قصاید اورا چند مثنویست مثلِ مجمع البحرین و ده باب تجنیسات و حسن وعشق و ناظرومنظور(۳) و بهرام وگل اندام و غیرذلک انتهی

در بهارستانِ جامي مسطور است کاتبیٔ نیشاپوري ویرا معانيِ خاص بسیار است و در ادای آن معاني نیز اسلوب خاص دارد امّا شعرِ وي یکدست و هموار نیست - انتهي * آغازِ گلشنِ ابرار *

---

(۱) ن - درادوش - ن - ورادس - و در بعضے ازان و در مرآة الخیال طرف دراویش ॥ (۲) ن - مخزن ॥ (۳) ن - ناصرومنصور ॥

بسم الله الرّحمٰن الرّحيم * تاجِ حکومست و کلامِ قديم
در فهرستِ ڈاکٹر اسپرنگر صاحب - تاجِ حکومت بطبع آمده ؟
(۸) و برين‌وزنست ساقي‌نامهٔ مسيحی که با رعايتِ تجنيس در قافيه بدين‌وزن گفته - والهٔ داغستاني نوشته مسيحی نامِ شاعريست در زمانِ قديم بوده - ساقي‌نامهٔ گفته است اين ابيات ازانجاست * نظم *

ساقیِ وحدت قدحے از خُم آر * باز رهان جانِ مرا از خمار
باده زجان ده بمنِ بيخبر * تا کنَم از باغِ هوس بيخِ بر
دستِ طلب چون بغمت درزدم * حلقه صفت روی بهر در زدم
مژده بجان باد که دلبر يکيست * روی بهرجانب و دل بر يکيست

(۹) وبرين‌وزنست تحفة‌الاحرارِ ملاّ جامي قدّس سرّه السّامي که برای ناقص مجيبِ درجهٔ دوّم است خمسهٔ نظامي را - جز خسرو و جامي کم کسے هر پنج کتاب را جواب بشايستگي تمام بانجام رسانيده علی التّخصيص مخزن‌الاسرار را که بقولِ صاحبِ هفت‌اقليم که مخزن الاسرار معجزه ايست در اشعار - و بقولِ امير خسروِ دهلوي عليه الرّحمه * شعر *

سحروراني که درو ديده اند * خامشیِ خويش پسنديده اند

کتابِ لاجوابست و ازينجاست که بيشترے همچو هاتفي و هلالي جوابِ اين کتاب ندارند يا بعضی گفته امّا دلپسند نيفتاده همچو مرکزادوارِ فيضيِ فيّاضي و حسن‌گلوسوز زلالي کما يجيئ - دولتشاه

سمرقندي که معاصرِ ملّا جامیست گفته که عارفِ معارفِ یقین نور الملّة و الدّین مولانا عبدالرّحمنِ جامي ادام اللّٰه برکاته - اصلِ مولدِ بندگی مولانا ولایتِ جامست منشا دارالسّلطنت هرات - ابتدای حال بتحصیلِ علم و ادب مشغول گشت تا سرآمدِ علماي روزگار شد - و باوجودِ علم و فضل دست در دامنِ طلب میداشت تا دردِ طلب دامنگیرِ همّتِ عالیش گشت - و دستِ ارادت بجنابِ عرفان‌مآبِ شیخ الاسلام قبلة المحقّقین و سیّد الواصلین سعد الحقّ والدّینِ کاشغري قدّس اللّٰه سرّه العزیز داد که از خلفای خاندانِ مبارکِ خواجه بهاء الحقّ و الدّین نقشبند بوده - و بندگي مولانا مدّتے در قدمِ مولانا سعد الملّة و الدّین بسر برده و خدمات پسندیده نموده و ریاضات و مجاهداتِ فقر و سلوك حاصل ساخته - و ببرکتِ خدمتِ همایونِ آن مردِ خدا بندگي مولانا را مقامِ عالي در تصوّف و فقر پیدا شد - و بعد از شیخِ خود خلف الصّدق و جانشینِ او شد چنانچه سلاطینِ عالم از دعا و همّت بندگي مولانا استفاده میگیرند و فضلای اقالیم بمجلسِ رفیعِ او توسّل میجویند - متّع المسلمین بطولِ بقائه - و انچه از مصنّفات بندگي مولانا حالا از قوّه بفعل آمده و محبوب و مطلوب اکابر و افاضل است نفحاتست دربیانِ حالات اولیاء اللّٰه العظام در نثر و جوابِ چند نسخهٔ منظومِ شیخ نظامي مثلِ مخزنِ اسرار و غیرهم و چند نسخهٔ معمّا و چند کتاب در تصوّف - بعنایتِ ازلي و هدایت

لم یزلي بعد الیوم همواره از امواجِ این بحر حقیقت و معرفت دُردانها بساحلِ وجود خواهد ریخت انشاء اللّٰه العزیز- و مؤلّف راست * شعر *

ای نیّرِ حقایق و دین قرنها بتاب
وي عنصرِ کمال و یقین سالها بمان

انتهی - ملا عبدالغفور لاري شاگردِ رشیدِ مولانا جامي در تکملهٔ نفحات نوشته که ولادتِ حضرتِ جامي علیه الرّحمة و الرّضوان در خردجردِ (۱) جام بوده است وقت العشا ثالث و العشرین من الشّعبان المعظّم سنة سبع‌عشر و ثمانمایه (۸۱۷) لقبِ اصلی ایشان عمادالدّین و لقبِ مشهور نورالدّین و اسمِ مبارکِ ایشان عبدالرّحمن است - دربیانِ تخلّصِ خود فرموده اند * نظم *

مولدم جام و رشحهٔ قلمم * جرعهٔ جامِ شیخ الاسلامیست
زان سبب در جریدهٔ اشعار * بدومعنی تخلّصم جامیست

والدِ حضرتِ ایشان احمد بنِ محمّد الدّشتي‌ست که از دشت اصفهانست (محلّه ایست از وي) و خدمتِ مولانا محمّد یکے از فرزندانِ امام محمّد شیبانی را رحمة اللّٰه علیه درعقدِ نکاحِ خود درآورده بوده‌اند و مولانا احمد که والدِ حضرتِ ایشانست از ویست- و مدّتِ حیاتِ ایشان بهشتاد و یک که عددِ حروفِ کاس است رسیده بود که ساقيِ دور در هژدهمِ محرّم الحرام سنة ثمان و

(۱) در دولتشاهي قریهٔ خرجرد ॥

تسعین و ثمانمایه (۸۹۸) از خمخانهٔ وحدت ذوالجلال و الافضال
جام زلالِ لقای حضرت بر کف گرفت و معاشرِ عشرتسرای عشق
و محبّت را مژدهٔ رستگاري ازتنگنای غربت کرامت فرمود انتهی *
دیگر احوالِ فرخندهمآلِ ملّا جامي و کیفیّتِ افاده و استفاده و
تالیفات و تصنیفاتِ وی از همین تکمله باید جست - و درسلم السّموات
و ریاض الشّعرا هم نوشته که اصلِ مولانا جامي از اصفهانست
و مولدش جام - در مرآة الخیالست - ملّا جامي صفاي ظاهر و
باطن بدرجهٔ کمال داشت همه تصنیفِ او در ایران و توران و
هندوستان نزدِ اهلِ دانش مقبول افتاد هیچکس انگشت اعتراض
بران نتوانست نهاد انتهی در شرع الشّعرا نوشته که مولوي عبدالرّحمن
جامي جامع علومِ ظاهر و باطن همچو اوی درجهان کم خاسته انتهی
واله داغستانيّ گوید - عدد تصانیفِ ملاّجامي پنجاه وچهار است
موافقِ عددِ اسمش (ای تخلّص او) منظومات بسیار دارد
چهار دیوان و مثنویّات سبعه و نیز مثنویی در تعریف کعبهٔ
معظّمه گفته - وی در عذوبت کلام و شیرینيِ سخن و صفای تقریر
و شکستگیِ نفس و پختگيِ بیان و حسنِ ادا و نزاکتِ معاني و
ملاحت الفاظ و فصاحت گفتوگو و بلاغت طرز عدیم المثل است -
تاریخِ وفاتش را امیرعلي‌شیر چنین یافته * شعر *

کاشفِ سرّ الٰهی بود بیشک زان سبب

گشت تاریخِ وفاتش - کاشفِ سرِّ اله (۱)

انتهی آذرِ اصفهانی در آتشکده آورده مولانا جامی در مراتبِ نظم کمالِ مهارت داشته ودر همه فنونِ سخنوری آستاد است هفت مثنوی بسلکِ نظم در آورده مشهور بسبعة احق - بعد از خمسهٔ نظامی (۲) کتابے بآن امتیاز ملاحظه نشده انتهی - ملا جامی رح در دیباجهٔ مثنویاتِ هفتگانهٔ خود فرموده که - و چون این مثنویات هفتگانه بمنزلهٔ هفت برادرانند که از پشتِ پدرِ خامه و شکمِ مادرِ دوات چینی نژاد بسعادتِ ولادت رسیده اند واز مطمورهٔ غیب متاعِ ظهور بمعمورهٔ شهادت کشیده میشاید که بهفت اورنگ (که در لغت فرسِ قدیم عبارتست از هفت برادران که هفت کوکب اند درجهتِ شمال ظاهر و حوالیِ قطبِ شمال دایر) نامزد شوند * رباعی *

این هفت سفینه در سخن یکرنگند
وین هفت خزینه در گهر همسنگ اند
چون هفت برادران برین چرخِ بلند
نامی شده در زمین بهفت اورنگند

و در خطبهٔ منثور که بر تحفة الاحرار نوشته است گفته که این صدف پارهٔ چنداست بیمقدار از جست وجوی کارگاهِ بے سرانجامی گرد کرده شده-

---

(۱) عدد این ششصد ونود وهفت است و عدد مطلوب ندارد مگر آنکه در سرِّ اله دورا ودو الف که ملفوظست بحساب آورده شود ॥ (۲) این بر ترجیح سبعهٔ جامی بر خمسهٔ خسرو دهلوی اشعار دارد. وفیه ما فیه ॥

و خزف ریزهٔ چند بے اعتبار از رفت و روب بزمگاهِ شکستهٔ جامي فراهم آورده - چه قدرِ آن دارد که در سلکِ جواهرِ شاهوارِ مخزن الاسرارِ حکیمِ گرامي شیخ نظامي انتظامش دهند یا در جنبِ جامِ زرنگارِ[1] مطلع الانوارِ موردِ بدایعِ لفظي و معنوي امیر خسروِ دهلوي نامش برند - چه آن در جودتِ الفاظ و سلاستِ عبارات بمنزله ایست که فصیح زبانانِ عجم در بیانِ اوصافِ آن اعجمي اند - و این در دقّتِ معاني و لطافتِ اشارات بمثابهٔ که نادره گویانِ عالم در معرضِ جوابِ آن معترف بابکمي - امّا امّیدواري چنانست که چون این میوهٔ نیم خام از باغستانِ نیستي و پستي رسیده - و این غنچهٔ ناتمام از خارستانِ فروتني و زیردستي دمیده - بحکمِ مَنْ تَوَاضَعَ رَفَعَهُ اللّٰه - خورای خوانِ کرمِ اخوان الصّفا افتد - و نافه گشای مشامِ قبولِ خلّان الوفا گردد * اوّلِ تحفة الاحرار *

بسمِ اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * هست صلاے سرِ خوانِ کریم

* در مناجاتِ چهارم *

اهلِ دل از نظم چو محفل نهند * بادهٔ راز از قدحِ دل دهند

رشحے ازان باده بجامي رسان * رونقِ نظمش ز نظامي رسان

قافیه انجا که نظامي نوا ست * برگذر قافیه جامي سزا ست

* در ختمِ کتاب و خاتمتِ خطاب *

خامه که بر موجبِ جفَّ القلم * خشک بیستاد ازین خوش رقم

---

(۱) اینجا نیز رعایت زر و گوهر داشته ‖

بهرِ دعا از لبِ امُّ الکتاب * حرفِ سقاکَ اللّٰهش آمد خطاب
روحِ امین دست بآمین گشاد * چرخِ برین سبحهٔ پروین نهاد
گفت جزاکَ اللّٰه ازین فیضِ پاک * از تو بسجّاده نشینانِ خاک
نقشِ شفانامهٔ عیسیست این * یا رقمِ خامهٔ مانیست این
غنچهٔ از گلبنِ ناز آمده * یا گلی از گلشنِ راز آمده
صبحِ طرب مطلعِ انوارِ اوست * جیبِ ادب مخزنِ اسرارِ اوست
لفظِ خوش و معنیِ ظاهر دو * آب زلالست و جواهر درو
بسته حروفش تتقِ مشکفام * حورٌ مَقصُوراتٌ فِی الْخِیَام
ماشطهٔ خامه چو آراستش * از قبلِ من لقبی خواستش
تحفة الاحرار لقب دادمش * تحفه باحرار فرستادمش
هیکلِ آیاتِ گرامیست این * حرزِ حمایتگرِ جامیست این
شکر که این رشته بپایان رسید * بخیهٔ این خرقه بدامان رسید
مهرزه خاتمهٔ این خطاب * شد رقمِ خاتمِ تمَّ الکتاب
و در اوّلِ یکی از دواوینِ او که مسمّی بفاتحة الشّبابست این بیت آمده
بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * اعظمِ اسمای علیمِ حکیم
و در ابتدای دیوانِ دیگر این شعر * نظم
بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * طرفه خطابیست ز سفرِ قدیم
(۱۰) و برین وزنست مثنوي ' کعبه ' جامي که در مدحِ کعبهٔ شریفه زادها اللّٰه شرفا فرموده - بعض اشعار این مثنوي در بیانِ فتوح الحرمینِ محیِ لاري مي آید *

(۱۱) و برین وزنست مثنويِ آصفيِ هروي بقولِ آذرِ اصفهاني - آصفي که دیوانِ غزلیّات او مطبوع شده از تلامذهٔ مولانا جامیست - در آتشکده آورده که آصفي خواجه نعمت الله که از اعاظم و اعیانِ هرات بوده صاحبِ ذهنِ صافي و سلیقهٔ وافي و صاحبِ دیوانست و مثنوي در بحرِ مخزن الاسرار گفته که بنظر نرسیده - و بعلّتِ وزارتِ سلطان ابوسعید آصفي تخلّص میکرده انتهي - و هکذا في الفهرس المطبوع للدّاکتر اسپرنجر *

(۱۲) و برین وزنست منظرالابصارِ قاضي سنجاني قاضي تخلّص - در ریاض الشّعرا آورده که قاضي سنجاني از اولادِ شاه سنجان بوده - منظرالابصار از منظومات اوست که در جوابِ مخزن الاسرار بنامِ امیر علي شیر گفته - این یک بیت از انجاست * شعر *

خارش اگر ریخت بپا بولهب * پای گل و خار نباشد عجب

تخلّصش قاضي بوده انتهی *

(۱۳) وبرین وزنست فتوح الحرمینِ محيي لاری - او از تلامذهٔ علّامهٔ دوّاني و جامعِ فضیلت و سخندانیست در سلکِ شعراي سلطان یعقوب انتظام داشت و تا زمانِ شاه طهماسبِ صفوی در قیدِ حیات بوده - توفیقِ زیارتِ حرمینِ مکرّمین یافته و بعدِ معاودت ازین سفرِ برکت اثر مثنويِ فتوح الحرمین بنامِ سلطانِ مظّفر بنِ محمودشاه گفته و صد هزار سکندري جایزه یافته - کذا فی ریاض الشّعرا و خزانهٔ عامره - ابتداي آن اینکه * بیت *

اي همه کس را بدرت التجا * کعبهٔ دل را ز تو نور و صفا

در تحریص سفر حج شعر ملّا جامی مي آرد و میگوید * بیت *

گر بودت از سخن ما ملال * گوش کن از عارف جام این مقال

اي ز گلت تازه سر حَبّ دل * مانده ز حُبّ وطنت پا بگل

خیز که شد پرده‌کش و پرده‌ساز * مطرب عشّاق براه حجاز

در آخر کتاب گوید * نظم *

محیي ازین هردو طلب کام خویش * کام دل خویش و سرانجام خویش

و آنکه در فهرست مطبوعهٔ کتابخانهٔ اوده فتوح الحرمین را بملّاجامي نسبت کرده سهو است - سنهٔ وفات محیي (۸۹۹) ه

(۱۴) و درین وزنست مظهر آثار امیر هاشمي کرماني - در هفت اقلیم و فهرست کتابخانهٔ سوسیتّي نام این مثنوي مظهر الاسرار رقم کرده - و در آتشکده و غیره مظهر آثار - واله داغستاني گوید امیر هاشمي المشهور بشاه جهانگیر قدوهٔ صوفیان صفّهٔ صفا و سرحلقهٔ سلسلهٔ اهل وفاست - حضرتش مرجع فضلا و درگهش ملجأ غربا بوده شرح فضایلش زیاده از گنجایش تحریر - و بیان کمالاتش افزون از حوصلهٔ تقریر - در مجالس ارغون شاه بر جمیع فضلا و علما غالب آمد - مثنوي مظهر الآثار از نتایج آن فاضل نحریر است که در جواب مخزن الاسرار و تحفة الاحرار در سلک نظم کشیده و بسیارے از مراتب تصوّف را درانجا درج نموده است که قوّت طبع و علوّ فطرتش را برهانیست

ساطع - راقمِ حروف آن مثنوي را ديده و الحق فيضها برده است - و تقيِ اوحدي نوشته كه مولوي جامي را ديده و با او صحبتها داشته است - و از مثنويِ مظهر الآثار خلافِ اين معني استنباط ميشود - آخر قطّاع الطّريق در راهِ كيچ و مكران ويرا بشهادت رسانيده در معني قايدِ صراطِ مستقيمِ وصالِ وي بحضرتِ عزّت شده اند انتهى و بفهرستِ انگريزي سنهٔ وصالِ هاشمي نهصد و چهل وهشت (٩٤٨) نوشته پس دور نيست كه او را با ملّا جامي ملاقات دست داده باشد - و في كشف الظّنون مظهر الآثار فارسي من خمسة الامير هاشم نظمها في مقابلة المخزن - اوله -

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم * فاتحه آراى كلامِ قديم

در نظمِ كتاب گويد * بيت *

بردرم اين مهدِ كهن پرده را * در كشم از روي سخن پرده را

در نظر آرم بهزاران نياز * از صدفِ سينه گهرهاي راز

باز كنم قفلِ طلسمِ سخن * عرضه دهم جوهرِ قسمِ سخن

شرحِ كمالاتِ نظامي كنم * پيروي خسرو و جامي كنم

نقش كنم بر ورقِ روزگار * وصفِ هنرمندي مردانِ كار

همنفسانِ دمِ روح الامين * نكته سرايانِ سخن آفرين

خاصه حكيمي كه بسحرِ حلال * بست زبانِ همه اهلِ كمال

چهره گشاي صورِ معنوي * مخترعِ خال و خطِ مثنوي

شيخِ نظامي دُرِ درياي جود * گوهرِ شهوارِ محيطِ شهود

نكته‌سرايے كه بحسن كلام * ملك سخن يافت زنظمش نظام
ساخت طلسمے بهزاران خيال * سر بسر از صنعت شعب كمال
برده سبق كنگر اوجش زعرش * چشمهٔ خورشيد دروگشته فرش
ماند دران طرفه طلسم سپنج * از گهر بحر سخن پنج گنج
بر در آن مصطبهٔ گنج خيز * ساخته زالماس سخن تيغ تيز
كرد پس از كوكبهٔ آن بنا * بر همه اصحاب سخن اين ندا
منكه سرايندهٔ اين نوگلم * در چمن فضل مهين بلبلم
پيكرے از قالب نو ريختم * شعبدهٔ تازه برانگيختم
مايهٔ درويشي و شاهي درو * مخزن اسرار الٰهي درو
تيغ ز الماس سخن ساختم * هر كه پس آمد سرش انداختم
گشت چو آن درج لآلي تمام * كرد روان مخزن الاسرار نام
ملك سخن گشت مسلّم برو * خواند ثنا جملهٔ عالم برو
خامهٔ او از خط جفّ القلم * چون ز پيِ ختم سخن شد علم
مهر زد از خاتم تمّ الكتاب * بست بروي همه راه جواب
ليك در فيض ازل بسته نيست * هيچ درے بستهٔ پيوسته نيست
بسته بقيديست گشاد كمند * هر گرهے بهر گشاديست بند
هست درين دايرهٔ تيزرو * نوبت هر كار بوقتے گرو
چون ز قضا لايحهٔ نو رسيد * كوكبهٔ نوبت خسرو رسيد
خامه برآورد بفكر جواب * ماند قلم بر ورق آفتاب
بر سر ديباچه زروپے كه داشت * اين دوسه بيتے كه نوشتم نگاشت

کرت من چون بفلک راند رخش * یافت ز گنجینهٔ توفیق بخش
موج بفوجم ز معاني حشر * خوانده و ناخوانده درآمد ز در
هر نمطے را که برآراستم * بهتر ازان بود که مي خواستم
کوکبهٔ خسرویم شد بلند * غلغله در گور نظامي فکند
گرچه برو ختم سخن نقش بست * سکّهٔ من مهر زرش را شکست
خامهٔ خسرو چو گهربار شد * نامهٔ او مطلع الانوار شد
کرد دران نامه تکلّف بسے * گفت جوابے که چگوید کسے
بزم سخن را بسخن ساز کرد * بر همه کس راه سخن باز کرد
فهم رموزش نکند هر کسے * زانکه معانیست بسے در بسے
زبدهٔ اسرار حقایق همه * محض اشارات دقایق همه
گفتهٔ او در نظر نکته‌دان * میدهد از علم لدنّي نشان
انچه درین مایده افکند شور * سربسر از قوّت طبع است و زور
این مي صاف از قدح دیگر است * مستيِ او را فرح دیگر است
هست درین بزمگه دلفروز * نوبت هر اهل دلے پنج روز
دور قدح طی شد و ساقي نماند * در خم دوران مي باقي نماند
چون مي خسرو بتمامي رسید * دور مي عشق بجامي رسید
آنکه قلم ابلق میدان اوست * گوي سخن در خم چوگان اوست
شمع همه باده‌پرستان عشق * گرمي هنگامهٔ مستان عشق
در ره صعفي بدم پیر جام * از مي باقي شده فاني تمام
زبدهٔ اشراف حقایق‌صفات * عمدهٔ اعیان دیار هرات

نادرِ معمورهٔ فضل و کمال * خلوتیِ انجمنِ اهلِ حال
منکه و تقریرِ کمالاتِ او * عاجزم از شرحِ مقالاتِ او
لوح طلب کرد و قلم برگرفت * سلسلهٔ لوح و قلم درگرفت
انچه زنظمش دمِ تقریر یافت * این دوسه بیتست که تحریر یافت
ای کرمت چاره‌گرِ کارها * مرهمِ راحت نهِ آزارها
اهلِ دل ازنظم چو محفل نهند * بادهٔ راز از قدحِ دل نهند
رشحه ازان باده بجامی رسان * رونقِ نظمش بنظامی رسان
پست چو خاکست بریز از نوش * جرعهٔ از بزمگهِ خسروش
قافیه انجاکه نظامی نواست * برگذرِ قافیه جامی سزاست
بر سرِ خسروکه بلندافسراست * از کفِ درویش گلی درخوراست
این نفس از همّتِ دونِ منست * وین هوس از بختِ زبونِ منست
ورنه ازانجاکه کرمهای تست * کی بودم رشتهٔ امّید سست
صد چو نظامیّ و چو خسرو هزار * شایدم از جامِ سخن جرعه‌خوار
گفت جوابی بلسانِ فصیح * روح‌فزا همچو بیانِ مسیح
نظمِ خوش و معنیِ وافی همه * بحرِ صفا و دُرِ صافی همه
فاتحهٔ لوحِ معانیست این * خمسه مخوان سبع (۱) مثانیست این
ختمِ سخن گشت بنامش درست * گفت جوابی همه شیرین و چست
ملکِ بیانرا بفصاحت گرفت * خوانِ سخن را بملاحت گرفت
قلزمِ طبعش چو گهربار شد * نامهٔ او تحفة الاحرار شد

---

(۱) همینست در هردو نسخه. اما سبعه بجای خمسه انسب ۱۱

کلکِ بیانش بهزاران صریر * زد رقمِ مشك بروي حریر
خاتمه بر نامهٔ دوران کشید * ختمِ سخن بر سرِ عنوان کشید
لیك بود نقشِ سخن حرفِ کُن * پیشِ سخن بند ندارد سخن
گنجِ سخن تحفهٔ عالي بود * فیضِ الٰهی متوالی بود
زین سخن اصحابِ یقین آگهند * کین همه صورت کلمات اللّٰهند
هست جهان نسخهٔ انشای او * مظهرِ اسما و مسمّاي او
نوبتِ هر اسم ز قسمی دگر * گردشِ هریك بطلسمی دگر
بسته بهر اسم بود حکمتی * خاصیت و سلطنت و نوبتی
کرد پس از دورِ سنین وشهور * نوبتِ اسمِ متکلّم ظهور
بعدِ دو قرن از کرمِ ذوالمنن * عشق بمن داد کلیدِ سخن
با همه محتاجي و عجز و نیاز * ساختم از بسمله مفتاحِ راز
مدرجِ هر گنج که بشکافتم * چون کفِ آزاده تهي یافتم
پیشتر از مرتبهٔ اهلِ فکر * مصطبهٔ گنجِ سخن بود بکر
چون درآن مصطبه مفتوح شد * گنجِ معاني همه مشروح شد
انچه توان گفت نظامي ربود * باقيِ آن خسرو وجامي ربود
از گهر و گنج دران سر زمین * ماند همین جاي تهي بر زمین
من بچنین خشك زمین کرده جا * بسته دلِ خویش بفضلِ خدا
تا قولِ او * شعر *
خواستم از روحِ نظامي مدد * وز نفسِ خسرو و جامي مدد

در پایانِ ستایشِ اربابِ سخن گوید

هاشمي از لوث غرض پاك باش * برتر ازين مشت غرض ناك
دست بزن بر سخنان بلند * تا نرسد بر سر كاخش
بادهٔ معني ز نظامي طلب * چاشني از خسرو و جامي طلب
اهل سخن را بدعا ياد كن * روح و روان همه را شاد كن

در موعظهٔ دوازدهم

گفتهٔ بےفايده بنهفته به * هرچه پسنديده بود گفته به
شيخ نظامي كه سخن ملك اوست * گوش كن اين نكته كه از كلك اوست
لب مگشا گرچه درو نوشهاست * كز پس ديوار بسے گوشهاست

حكايت رفتن سلطان بهرامشاه بصحبت حكيم گرامي شيخ نظامي وجهت نيكنامي خود استدعاي تاليف مخزن اسرار نمودن

دادگرے بود همايون خصال * عادل و دريادل و صاحب كمال
شاه فلك مسند و انجم سپاه * خسرو جم كوكبه بهرام شاه
بسكه نكوطبع و خردمند بود * در طلب موعظت و پند بود
داشت وزيرے بنسب نامدار * عارف موزون و فضايل شعار
طرفه شبے آن شه روشن ضمير * روي سخن داشت بسوي وزير
گفت چه سازم كه در ايام من * زندهٔ جاويد شود نام من
گفت وزير از ره تدبير و راي * كاي بهمه گم شدگان رهنماي
آنكه ازو زنده بود نام كس * در دو جهان نام نكويست و بس
يا خلفے بعد تو در روزگار * از تو و نام تو بود يادگار
شاه ازين نكته چو گل بر شكفت * برگ گل از غنچه برآورد و گفت

انچه توگفتی همه سنجیده است * دلکش و مطبوع و پسندیده است
زین دو سخن انچه مرا آرزوست * شهرت و آوازهٔ نامِ نکوست
بوی خلف در گُلِ ایّام نیست * گر خلفی هست بجز نام نیست
در خَمِ این مهدِ کواکب گهر * نیست یکی چون پدر از صد پسر
حمد خدا را که درین روزگار * شیخ نظامیست ز مردانِ کار
به که باخلاص روم سوی او * دیده منوّر کنم از روی او
چون بسوی پیر سخن (۱) رو کنم * روی سخن را بسوی او کنم
کای سخنت درهمه عالم پسند (۲) * نظمِ خوشت گوهرِ بحرِ نژند
لطف کن و بهرِ دلِ چون منی * ساز کن از گنجِ هنر مخزنی
تا بود از نظمِ تو نامی شوم * در همه آفاق گرامی شوم
برسرِ پا خاست وزیر از نشاط * گفت بسلطان ز رهِ انبساط
خضرِ رهت هادیِ توفیق باد * جلوه گهت وادیِ تحقیق باد
شاه بخیل و سپهِ نامدار * شد زرهِ صدق و کرامت سوار
سوی شیخ زبهرِ طواف * با نظرِ بیغش و مرآتِ صاف
بهرِ هدایا بطریقِ جمیل * زر بشتُر برد و جواهر به پیل
ساده غلامان که بحسن و جمال * یافته بود از همه جا خال خال
ساخت مرصّع بطلا جُوْقْ جُوْقْ * کرد چو خورشید مزیّن بطوق
مشك سرشتانِ سوادِ جمال * مردمكِ دیدهٔ اربابِ حال
انچه بآن مردِ خدا هدیه برد * عقلِ مهندس نتواند شمرد

---

(۱) ن - بحر ॥ (۲) ن - سند - وقافیهٔ آن - ابد ॥

چون بحضور آمد و ممتاز شد * محترمِ زاویهٔ راز شد
مکرمتِ بیحد و اندازه شد (۱) * عهدِ قدیم از سرِ نو تازه شد
چون سخن از هر طرفی گفته شد * گردِ تکلّف ز میان رُفته شد
شاهِ سخندان سخن آغاز کرد * قصّهٔ پوشیدهٔ خود باز کرد
کرد پس از مکرمتِ بیقیاس * از کرمِ حضرتِ شیخ التماس
تا رقمِ نسخهٔ مخزن کند * گنجِ نهان بر همه روشن کند
شیخ مدد خواست ز فیّاضِ جود * ملتمس از (۲) شاهِ ولایت نمود
از پیِ این مژده شهِ نامدار * کرد بسی نقدِ گرامی نثار
ساخت یکی منظرِ فیروزه‌فام * تا بکند شیخ درانجا مقام
عرصهٔ آن منظرِ میناسرشت * روح‌فزا همچو حریمِ بهشت
اهلِ صفا معتکفِ آن حریم * ساده‌رخان خادم و انجا مقیم
زرکمران در پسِ دیوار و در * بسته چو زنجیر بخدمت کمر
حورنژادانِ ملایک‌سرشت * ساده‌بیاضانِ سوادِ بهشت
با دلِ گویا و زبانِ خموش * چون در و دیوار همه چشم و گوش
بسکه درو شمعِ شب‌افروز بود * تا بسحر شب همه شب روز بود
بود مهیا همه اسبابِ او * منعم و خوشدل همه احبابِ او
با همه قدر و عدمِ احتیاج * یافتی از گنجه و بردع خراج
چون دلش از قیدِ جهان ساده شد * خاطرِ او از همه آزاده شد
سر بگریبانِ تخیّل کشید * پای بدامانِ توکّل کشید

---

(۱) ن - کرد ॥ (۲) ن - ملتمس شاه اجابت نمود ॥

خیمه برون زد ز گل و آبِ تن * رفت بمعـراجِ بیـانِ سخن
آنچه پسِ پردهٔ اسرار بود * جمله در آیینهٔ او رو نمود
ساخت کتابے که ز اوجِ برین * نعره برآمد که هزار آفـرین
نامهٔ خود بر همه فرخنده ساخت * نامِ خود و نامِ همه زنده ساخت
نسخهٔ او معـدنِ امّید شد * مخزنِ گنجینهٔ جاوید شد
هاشمي آنها که نظر یافتند * از نفسِ اهلِ هنـر یافتند
هست درین پرده‌سرای کهن * نامِ نکو باقي و باقي سخن

* در خاتمه گفته *

شکر که این نظمِ بدایع‌نظام * گشت بتوفیقِ الٰهي تمام
در بَلَدِ تتّهٔ حریمِ شمال * حرسّهـا اللّٰهٌ عن الاختلال
نهصدوچل بودکه‌ازفیضِ‌پاک * نقشِ بقایافت برین‌لوحِ‌خاک
نامهٔ خاصیست مبرّا ز عیب * صفحهٔ او مظهرِ آثارِ غیب
لاجرم این نامهٔ قدسي‌نظام * شد ز قضا مظهرالآثار نام

۱۵ و برین‌وزنست گوهرِ شهوارِ عبدي جنابدي - در ریاض‌الشّعرا نوشته عبدي گونابادي اصلش از تونست شاعرے خوب‌گوي خوش‌اعتقادے بوده مدّاحيِ اهلِ بیتِ طاهره میکرده کتاب گوهرشهوار از تصنیفاتِ اوست ازانجاست * بیت *

عشق چو شد قفلِ بقا را کلید * منّتِ جان بهرِچه باید کشید
شکر که بے عشقِ بتان نیستم * چون دگران زنده بجان نیستم

بهاءالدّینِ عاملي در کشکولِ خودش این چند شعر ازو آورده که در

طالعِ مطالعِ پيري گويد * شعر *

زود چو شمعت فتد از سر کلاه * چند کني موي سفيدت سياه
موي سيه گر بصد افسون کني * قد که دوتا گشت باو چون کني
وه که مرا بر چهل افزود پنج * وزپيء آن قافيه گرديد رنج
منکه دوموييم زسپهرِ اثير * پيشِ حريفان نه جوانم نه پير
رام نگردند جوانان بمن * من نکنم نيز به پيران سخن
آنکه درين مرتبه داند مرا * هيچ نداند که چه خواند مرا

در نفايس المآثر و هفت اقليم بسيار اشعارِ آبدار ازين مثنوي منقولست

۱۶ و برين وزنست مشهدِ انوارِ غزاليء مشهدي - در هفت اقليم و مرآة العالم و خزانهٔ عامره مرقومست که مولانا غزاليِ طوسي بفضايلِ کمالاتِ صوري و معنوي محلّي بوده و بغايت رنگين و مجلس افروز و خوش صحبت ميزيسته - غزالِ خيال رامِ او - و خيل خيل آهوان در دامِ او * نظم *

آنکه در شيوهٔ گوهرباري * ابر خواهد زبيانش ياري
در قفس کرده صريرِ قلمش * طوطيانرا ز شکرگفتاري

و مولانا ابتداءً بهند دکن وارد شده چنانچه بايد اخترِ مرادش صعود ننمود لاجرم عليقليخان مشهور بخانزمان که از عمده امراي اکبري و حاکمِ جونپور بوده شخصے را با چند سر اسب و هزار روپيه خرجِ راه بوی فرستاده مصاحبتش را التماس نمود چنانچه ازين قطعه که در بديهه گفته مستفاد ميگردد * قطعه *

ای غزالي بحقِّ شاهِ نجف * که سوي بندگانِ بیچون آی
چونکه بیقدر گشتهٔ آنجا * سرِ خود گیر و زود بیرون آی

سرِ غزالی که غین باشد اشاره بهزار روپیه است - غزالي بجانب خانزمان خرامید و در مرغزارِ آسودگي جا گرفت و سالها با او بسر برد - و اشعارِ آبدار در مدحِ او نظم کرد - و بعد از مقتول شدنِ خانزمان رو بآستانِ اکبري آورده و بعواطفِ دارایي و خطابِ ملک الشّعرائي تحصیلِ مباهات نموده - در مفتاح التّواریخ نوشته که در عهدِ دولتِ طبقهٔ تیموریّه اوّل اوست که باین خطاب نامور شده و پس ازو فیضی و طالبِ آملی و قدسي و کلیم هریکے این خطاب یافته انتهی - غزالي در سنهٔ نهصد و هشتادِ بمرگ مفاجات ازعالم گذشته - شیخ فیضي که از معتقدانش بوده تاریخ فوتِ او صوري و معنوي گفته * قطعه *

قدوهٔ نظم غزالي که سخن * همه از طبعِ خداداد نوشت
نامهٔ زندگیِ او ناگاه * آسمان بر ورقِ باد نوشت
عقل تاریخِ وفاتش بدو طور * سنهٔ نهصد وهشتاد - نوشت

در نفایس المآثر این چند شعر از مشهدانوار آورده * بیت

پاکيِ دامانِ خود آنکس که جست * دامن ازین خاک بهفت آب شست
آنکه درین لوث نیاورد تاب * نے که بهفت آب بهفتاد آب
ترسم ازین گنبدِ گرمابه‌گون * از حدثِ خود جنب آیي برون
خیز غزالّي و قلم تیز کن * بحر سخن را گهرانگیز کن

پایهٔ معنی بثریا رسان * کوکبهٔ شعر بشعرا رسان
هست جهانگیرتر از مهر و ماه * تیغ زبانِ من و شمشیرِ شاه
تا سخنی سوي لب از جان رسد * جان بلبِ مردِ سخندان سد
بسکه شدند از تو ضیعفان دلیر * گشت صفِ مورچه زنجیرِ شیر

۱۷ و برین وزنست مرآة الصفاتِ او که در ستایشِ اکبرشاه گفته - در نفایس المآثر این ابیات ازانجا آورده * شعر

آنکه قضا پیشروِ تیرِ اوست * قافِ قدر حلقهٔ زهگیرِ اوست
تاج دهِ تارکِ رویین تنان * سرشکنِ گبرِ قوي گردنان
شاه فلک مسندِ خورشیدرخش * ملک ستاننده و اقلیم بخش
گر بکشد تیغِ جهانسوز را * قطع کند سلکِ شب و روز را
ور نخورد مهر می از جامِ او * تیغ شود موي بر اندامِ او
سوي فلک گر فکند چشمِ کین * آب شود چرخ و رود در زمین
راي وي از عقل جوان پیرتر * بخت وی از صبح جهانگیرتر
ابرِ حیا کانِ کرم بحرِ جود * تازه گلِ گلشنِ چرخِ کبود
خسروِ عادل دلِ جمشید راي * اکبرِ غازي شهِ گیتي گشای
باد درین سقف برانگیخته * تا بابد ریخته و بیخته
گردِ فنا بیخته بر دشمنش * نقدِ بقا ریخته در دامنش

۱۸ و برین وزنست نقشِ بدیع او - در هفت اقلیم و خزانهٔ عامره نوشته که از جملهٔ اشعار که غزالي در مدحِ خانزمان نظم کرده نقشِ بدیع است که هزار بیت دارد و بر هر بیت یک اشرفي صله

یافته انتهی - اشعار نقش بدیع منقول از هفت اقلیم و خزانه * بیت *
خاك دل آنروز كه مي بیختند * رشحهٔ از عشق برو ریختند
دل که بآن رشحه غم اندود شد * بود کبابے که نمکسود شد
دیدهٔ عاشق چو دهد خون ناب * هست همان خوي که چکد از کباب
بے اثر مهر چه آب و چه گل * بے نمک عشق چه سنگ و چه دل
چند زني قلب سیه بر محک * سنگ بود دل چو ندارد نمک
ذوق جنون از سر دیوانه پرس * لذّت سوز از دل پروانه پرس
آنکه شرر تخم نجاتش بود * شعله به از آب حیاتش بود
سبحه شماران ثرّیاگسل * مهرهٔ گل را نشمارند دل
غفلت دل تیرگئ جوهر است * خاك بران لعل كه بدگوهر است
آهن و سنگے که شرارے دروست * خوشتر از آن دل که نه یارے دروست
در هفت اقلیم این چند شعر هم نوشته * نظم *
از پس این پردهٔ سیماب گون * انچه نبایست نیامد برون
هر سر موبے که درین رشته است * از سر یک رشته جدا گشته است
تا نشوي خوار مشو خود پرست * هست بصد خوبئ ما هرکه هست
پای عزیزان بسر ما به است * عیب کسان از هنر ما به است
بے هنري زان شدهٔ عیب جوي * بے هنر البتّه بود عیب گوی
نام خود و نام پدر زنده کن * مردهٔ خود را بهنر زنده کن
از پدر مرده مگو هر زمان * گر نه سگي دم مزن از استخوان
خوش پسرانے که سمن غبغب اند * تا خطّشان نیست تنک مشربند

کاش خط آرند ز اوّل بیرون * تا دلِ عشّاق نسازند خون
بارے اگر نوخط اگر ساده اند * هستيء مارا بفنا داده اند
راهِ دل آنها که نشان داده اند * روی نکو دیده و جان داده اند
روی نکو گرچه سراسر خوش است * بندهٔ آنیم که عاشق کُش است
لاله‌عذارے که جفاجوی نیست * همچو گلے دان که درو بوي نیست
دل نه بهر چشمِ سیه مبتلاست * تیز نگه کردنِ خوبان بلاست
درشکنِ زلف چه سودا که نیست * درخمِ گیسو چه بلاها که نیست

قوله نامِ خود و نامِ پدر الخ دریں معنے شعرِ امیر خسروِ دهلوي علیه الرّحمة که در مقالهٔ دوّمِ مطلع‌الانوار واقع شده خیلے خوبتراست میفرماید * شعر *

از هنرِ خویش گشا سینه را * مایه مکن نسبتِ دیرینه را
زنده بمرده مشو ای ناتمام * زنده تو کن مردهٔ خود را بنام
از پدرِ مرده ملاف ای جوان * گرنه سگي چون خوشي از استخوان

۱۹ و بریں وزنست قدرتِ آثارِ غزالي مشهدی بقولِ ڈاکٹر اسپرنگر صاحب فهرستِ مطبوعهٔ کتابِ اوده وغیره *

غزالي مشهدي سرِ دیوانِ خود مسمّي بآثار الشباب قصیدهٔ دارد بشرحِ حروفِ بسمله - مطلعش اینکه * بیت *

بسم الله الرّحمن الرّحیم * هست شهاب از پيِ دیوِ رجیم

در تاریخِ بداوني نوشته که غزالي در سجع گفته * نظم *

بسم الله الرّحمن الرّحیم * وارث ملک است محمّد حکیم

۲۰ و برین وزنست منظورِ انظار رَهایيِ مروی- درمرآة العالم آورده که رَهایيِ مروي از نبایرِ شیخ زین الدّین خوافیست منظومات رنگین و اشعارِ متین دارد و در اوایلِ ایّامِ سلطنتِ عرش آشیاني اکبر پادشاه از خراسان بهندوستان رسیده مثنويِ منظورِانظار را که در برابرِ مخزن اسرارِ گنجورِ گنجه پرداخته بنامِ نامي و القابِ گراميِ آنحضرت موشّح ساخته گذرانید و از انعام و احسانِ آن پادشاه فضلاپناه بهره‌مند گردید - و تاریخِ تماميِ آن نسخهٔ ساميِ نهصد و هشتاد و دو (۹۸۲) مرقوم نموده و پس ازین تاریخ باندک مدّتی مرغِ روحِ آن طوطيِ هندِ شکرخایی از قفسِ تنِ رَهایي یافته بشاخسارِ قدس پرواز کرد - این چند بیت که در ستایشِ عرش آشیاني ازان کتابِ بلاغت ایابست منظورِ انظارِ سخن فهمانِ روزگار باد * شعر *

چرخ که این قبّهٔ خرگاهِ تست * هاله زده گردِ رخِ ماهِ تست
ذاتِ تو لعلست و جهان حقّهٔ * اطلسِ چرخ از علمت شقّهٔ
مي زلبت خونِ جگر میخورد * زهر بدورِ تو شکر میخورد
مس بقبولِ تو چو زر میشود * عیب بلطفِ تو هنر میشود

۲۱ - ۲۲[۱] و برین وزنست دوتا مثنويِ نويدي[۲] شیرازی صاحبِ دو خمسه - در فهرستِ انگریزي از تذکرهٔ تقيِ کاشي آورده که خواجه زین العابدین علي عبديِ بیگ نويديِ شیرازي صاحبِ دو خمسه است بتصانیفِ دیگر عبدي تخلّص میکند - سواي خمسه جامِ جمشید هم دارد - در اردبیل سنهٔ[۳] (۹۸۸) هجري وفات

یافت انتهی میرزا علاء الدوله کامی قزوینی در نفایس المآثر نوشته که عبدی نویدی خمسه گفته است با آنکه تمامی روز اوقاتش صرف استیفا و نویسندگی میشود و در شبها بفکر شعر می پردازد ازو اشعار بسیار است انتهی و در ریاض الشعرا مرقومست خواجه عبدی بیگ مفرده نویس شیرازی در سلک محرران دفترخانهٔ شاه طهماسب ماضی انتظام داشته بغایت خوش طبعیت و عالی فطرت بوده در سیاق و حساب نظیر نداشته - در جواب خمسه مثنویات جواب دارد نویدی تخلص میکرده - سام میرزای مبرور در تحفة السامی نیز ذکر وی نموده انتهی محمد امین رازی در هفت اقلیم نوشته که او دو مرتبه تتبع خمسه نموده انتهی در نفایس المآثر و هفت اقلیم از مثنوی مخزن او این چند شعر آورده * شعر *

ای دلم آزردهٔ اندیشه ات * غارت خواب و خورمن پیشه ات
حرف تواندیشهٔ شبگرد من * وقف خیالت دل پردرد من
کرده نمک لعل تو در می زخال * گشته بدور لب تو می حلال
شوق کجا تاب صبوری کجا * عشق کجا طاقت دوری کجا

۲۳ و برین وزنست مشاهد داعی شیرازی در سلم السموات نوشته که شاه نظام الدین محمود داعی شیرازی با سلطان ابوسعید شاهرخ معاصر بوده - از آثار او مثنوی موسوم بمشاهد بحسن عبارت و لطف اشارت موصوفست و ازانجاست * شعر *

در طلبند اهل جهان دیر شد * هیچ ندیدم که یکی سیر شد

در طلبِ هرچه بسر میبري * آن طلبِ اوست اگر بنگري
طالبِ یاريّ و ندانستهٔ * بر سرِ کاريّ و ندانستهٔ
نیستي آگاه که با شوقِ یار * دست در آغوشي و سر برکنار

۲۴ و برین وزنست مثنويِ قاسمِ کاهي - ابوالفضل در آیینِ اکبري گفته که کاهي عرف میان کالي لختے رسمي علوم اندوخته بود و بسا از آینده گفتے - بداوني گوید که میان کالیِ کابلي اگرچه صحبتِ مشایخِ متقدّمین و زمانِ مخدومي مولوي جامي قدّس سرّه و غیرِ ایشانرا دریافته امّا همه عمر بالحاد و زندقه صرف کرده و بااین همه صفتِ وارستگي و آزادگي و بذل و ایثارِ او بر وجهِ اتّم است انتهی محمدامینِ رازي گوید در پانزده سالگي خدمتِ مولانا عبدالرّحمنِ جامي را دریافت و پس ازان در بکر بصحبتِ هاشميِ کرماني که شاه جهانگیر نام داشته رسیده منفعت بسیار یافته عمرش انچه شهرت دارد صد و ده ساله بود چنانچه از روي ظرفگي میگفته که من از خدا ده سال خوردترم - تاریخِ فوتِ اورا شیخ فیضي چنین یافته * شعر *
تاریخ وفات سال و ماهش جستم * گفتا - دوم از ماهِ ربیع الثّانی
در آتشکده نوشته که اصلش از سادات گلستانه و در ترکستان متولّد شده و درکابل نشو و نما یافته و مشهور بکابلي گشته این چند شعراوراست
چشمه که میزاید ازین خاکدان * اشکِ مقیمانِ دلِ خاک دان
نرگس شهلا نبود هر بهار * آنکه بروید بلبِ جویبار

چشم بتانست که گردونِ دون * بر سرِ چوب آورد از گل برون

درسلّم السّموات دوشعرِ پسین را بعبدیِ جاریدی منسوب کرده والله اعلم*

۲۵ و برین وزنست مهر و وفای سالم - کامي در نفایس المآثر آورده - سالم - محمّدبیگ ولدِ ابوالفتح بیگِ ترکمانست - در ایّامِ جوانيِ کرکیراقِ قاضي جهان بود - از ملازمتِ ایشان بشیراز رفت و تحصیل نمود و حالا در تبریز است - شاعرے بلیغ است و سلیقهٔ موافق دارد و منظوماتِ او بسیار است مهر و وفا - تتبّعِ یوسف زلیخا - و شاهنامه - ازکتابِ مهرو وفاي اوست که در صفتِ پیري گفته * شعر *

چون غمِ پیري بکسے رو نهد * روي بر آیینهٔ زانو نهد

هردم از آیینهٔ زانوي خویش * روي اجل رانگرد سوي خویش

چشمک اگرچه کندت چارچشم * یکدو قدم جا نکند کار چشم

لرزه در افتد ز ضعیفي بپا * دست شود از پیِ رفتن عصا

خلعتِ شیبت چو دهد آسمان * رگ شود آجیده وش از تن عیان

۲۶ و برین وزنست مظهرالاسرارِ حکیم ابوالفتحِ دوایيِ محمّدطاهرِ نصرابادي نوشته که حکیم ابوالفتحِ دوایيِ لاهیجي خلفِ حکیم دواییست و طبیبِ هوشمندیست بکمالات آراسته نسخ و شکسته را خوب مي‌نویسد - و در شعر هم خالي از لطفے نیست - شعرِ بسیارے گفته چنانچه مثنوےِ در بحرِ مخزن مسمّی بمظهرالاسرار گفته - اسرارِ مخفیّه دران درجست - چون فقیر قابلیّتِ فهمِ آن معاني ندارم اکثر نفهمیده ماند خدا توفیقِ

دریافت آنها کرامت کند - انتهي *

۲۷ و برین وزنست خلدِبرین مولانا وحشي کرماني که هیچگاه بے زمزمهٔ دردے و سوزے نبوده است و پیوسته عشق برمزاجش غالب بوده کذا في هفت‌اقلیم - آذرِ اصفهاني گوید اصلِ آنجناب از بافق من اعمالِ کرمانست - امّا چون اکثر اوقات مولاناي مزبور در دارالعبادہ یزد بسر مي برده مشهور بیزدي شده الحق سخنانش ملاحتے تمام و حلاوتے ما لا کلام دارد- از مراتبِ عشق و عاشقي آگاه و غزلّیاتِ رنگینش باین‌معني گواهست- وسه مثنوي دارد یکے در بحرِ مخزن‌الاسرار مسمّي بخلدِبرین بد نگفته (و دوي دیگر بجاي خود مي‌آید) گویند در مجلسِ باده پا بعالمِ بقا نهاده انتهی - صاحبِ فهرستِ انگریزي گفته که سنهٔ وفاتِ او بقولِ تقيِ کاشي نهصد و نود و دو (۹۹۲) - یا نهصد و نود و یک - و در مرآةالعالم نوشته که عزیزے تاریخِ فوتش گفته * ع *

بلبلِ گلزارِ معني بسته لب (۹۹۱)

و انچه در مرآةالخیال نوشته که وحشيِ دولتابادي در سنهٔ هزار و شصت و سه مرغِ روحش از قفسِ بدن پرواز نموده انتهی اگراین دیگریست نسبتِ هر سه غزل مندرجِ آن‌تذکره که در دیوانِ وحشيِ کرماني موجود است باو درست نبود و اگرهمان یکیست زمان و مکان غیرِ معتبر- خلدِبرین مرتّب بهشت روضه است - آغازِ آن

خامه بر آورد صدای صریر * بلبلے از خلدِ برین زد صفیر

* تا قول او *

طرحِ نوے در سخن انداختم * طرحِ سخن نوعِ دگر ساختم
بر سرِ این کوی جز این خانه نیست * رهگذرِ مردمِ بیگانه نیست
ساخته‌ام من بتمنّای خویش * خانهٔ اندر خورِ کالای خویش
هیچ کسم نیست بهمسایگی * تا زندم طعنه به بیمایگی
با نیِ مخزن که نهاد این اساس * مایهٔ او بود برون از قیاس
خانه پُر از گنجِ خداداد داشت * عالمے از گنجِ خود آباد داشت
از مددِ طبعِ گهرسنجِ خویش * مخزنے آراست پیِ گنجِ خویش
برده دران گنجِ فراوان بکار * مخزنِ صد گنج چه صد صد هزار
گوهرِ اسرارِ الٰهی درو * آنقدر اسرار که خواهی درو
هرکه بهمسایگیِ او شتافت * غیرتِ شاهی جگرش را شکافت
شرطِ ادب نیست که پهلوی شاه * غیرِ شهانرا بود آرامگاه
منکه درِ گنجِ طلب میزنم * گام درین ره باادب میزنم

* در توحید گوید *

آنکه بما قوّتِ گفتار داد * گنجِ گهر داد و چه بسیار داد
کرد بما لطف ز فیضِ عمیم * نادره گنجے و چه گنجے عظیم
آنکه ازین گنج نشد بهره‌مند * قیمتِ این گنج چه داند که چند
بود یکے ذات هزاران صفات * واحدِ مطلق صفتش عینِ ذات
زندهٔ باقیِ احدِ لایزال * حیِّ توانا صمدِ ذوالجلال
زنگ زدای دلِ دلخستگان * قفل گشای درِ دربستگان

عقل که هست ازهمه آگاه‌تر * در رهِ او از همه گمراه‌تر

راه بکنهش نبرد عقلِ کس * معرفةُ اللّٰه همینست وبس

این مثنوي که جزوے بیش نیست در مطبع لیسي بطبع آمده *

۲۸ و بریں وزنست مجمع الابکارِ جمال الدّینِ عرفيِ شیرازي - بعضے جا مجمع الافکار بفا دیده‌شد و برخے مخزن الاسرارِ عرفي خوانند - بداوني گوید عرفيِ شیرازي جوانے بود صاحبِ فطرتِ عالي و فهمِ درست و اقسامِ شعر نیکو گفتے امّا از بس عُجب و نخوت که پیدا کرد از دلها افتاد و به پیري نرسید - اوّل که از ولایت بفتحپور رسید پیشتر ازهمه بشیخ فیضي آشنا شد و الحق شیخ هم با او خوب پیش آمده و او در منزلِ شیخ مي بود و مایحتاج الیهِ او از وي بهم میرسید و در آخر درمیانه شکرآبها افتاد و او بحکیم ابوالفتح ربطے پیدا کرد و ازانجا بتقریبِ سفارشِ حکیم بخانخانان مرتبط شد و روز بروز هم در شعر و هم در اعتبار اورا ترقّيِ عظیم روي داد دیوانِ اشعار و مثنويِ دارد در بحرِ مخزنِ اسرار که مشهورِ آفاقست انتهی - داغستاني گوید عرفيِ شیرازي پختگي و شستگيِ الفاظ و عذوبتِ کلام و نازکيِ مضمونرا باهم جمع نموده است الحق از شعرا کم کسے باین جلالتِ شان گذشته انتهی - در خزانهٔ عامره آورده که عرفي سي‌وشش سال عمر یافت و در لاهور سنة تسع و تسعین و تسعمایه (۹۹۹) در آغوشِ زمین خوابید فتم - شیخ ابوالفضل در آیینِ اکبري گوید که عرفيِ شیرازي از "کوتاه‌بیني در خود

نگریست و درباستانیان زبان طنز گشود غنچهٔ استعداد او نشکفته پژمرد انتهی - در تذکرهٔ سرخوش حکایت نقل نعش او بنجف اشرف منقولست - صاحب سلّم السّموات در ذکر عرفی نوشته که گاهے معانی بلندش دست میداد و گاهے ناخوشیها در اشعارش اتّفاق می افتاد - آذر اصفهانی در آتشکده گفته که سیّد محمد متخلّص بعرفی درباب استعاره اصرار بسیار دارد بحدّے که مستمع از معنی مقصود غافل میشود ازانجمله مثنویے که در برابر مخزن الاسرار گفته شاید بر بیوقوف مشتبه شود امّا اُستاد ماهر میداند که بسیار بد گفته - چند شعرے که خالی از فصاحت نبود ازانجا نوشته شد

* شعر *

غازه‌فروش سر بازار شرم * آبله‌ریز ته دلهای نرم
سینهٔ عرفی حرم راز تو * کبک دلش زخمی شهباز تو

انتهی فقیر نیز از اوایل این مثنوی جز این دو شعر بیتے چند که بفصاحت نزدیک بود می نویسم

* شعر *

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * موج نخست است زبحر قدیم
تا برم این نامه بتکمیل عرش * زو کنم آرایش قندیل عرش
به که بنام صمد بے‌نیاز * نامه‌نواز آیم و عنوان‌طراز
از اثر او صمدیّت رفیع * وز گهر او احدیّت وسیع
رنگرز جامهٔ اصحاب شید * دام‌نه عابد گم‌کرده‌صید
زهرچکان مژهٔ دلبران * حسن‌فزایندهٔ عصمت‌وران

شیرگشاینده پستانِ صبح * یاسمن‌افشانِ گریبانِ صبح
زمزمه‌کارِ لبِ ناقوسِ دل * داغ‌فروزِ دُمِ طاؤسِ دل
زیورِ آوازهٔ ناقوسیان * چشمهٔ آرایشِ طاؤسیان
آستي‌افشانِ نسیمِ صبا * آشتي‌انگیزِ اثر با دعا
جوهرِ آیینهٔ حوري‌وشان * جرعهٔ پیمانهٔ معنی‌کشان
انجمن‌آرای حریمِ سماع * نوحه‌طرازِ لبِ گرمِ وداع
بر نفسِ گرم ترحّم‌فشان * وز اثرِ گریه تبسّم‌چکان
بال‌گشای فلک اندر صعود * ناصیه‌ساي ملک اندر سجود
سرمه‌کشِ عبهرِ زرّین قدح * وسمه‌نهِ ابروي قوسِ قزح
راه‌نماینده آیندگان * مایهٔ هستي‌دهِ پایندگان
شمعِ مه‌افروزِ شبستانِ شب * شیرِ سحردوش ز پستانِ شب
لوحِ عمل‌سازِ ورع‌پیشگان * نامه‌برانداز جزع‌پیشگان
شمع‌فروزِ حرمِ احترام * نامیه‌سوزِ چمنِ انتقام
بر شفق گریه عطارد‌شمار * بر ورقِ دیده تماشانگار
تاب‌دهِ رشتهٔ کوتاهِ عمر * تا بابد رُفته خس از راه عمر
صورمي دادهٔ ببادِ بهار * نقش‌کشي کرده خزانرا شعار
گوهرِ دل شسته بدریای خون * نورِ اثر داده بدود درون
جلَّ جلالُه [redacted]شانِ اوست * عمَّ نوالُه مگسِ خوانِ اوست
برده دل از دست چه یغماست این * گوهرِ خودزاده چه دریاست این
خاک‌نشین درِ او بندگي * مردهٔ بیماريِ او زندگي

بندگيي از داغِ قبولش فگار * گردنِ آزاديي ازو طوق‌دار
بسکه بود تشنهٔ عفو و عطا * دست نیـــارد برهِ سهوِ ما
نغمهٔ ناقوس خروشان ازوست * سینهٔ هر زمزمه جوشان ازوست
لغزشِ مستانه دهد سهو را * چشمهٔ افسوس کند لهو را
عرفيِ اگر بلبل اگر زاغِ اوست * نغمهٔ توحیدزنِ باغِ اوست

آزادِ بلگرامي گوید که عرفي درِ قصیده‌گویی صاحب یدطولیست غزل و مثنويِ او مرتبهٔ مساوي دارد - امّا باعتقادِ حکیم حاذق پسرِ حکیم همام برادرِ ابوالفتحِ گیلاني پایهٔ مثنويِ او کم است - درین باب میگوید * بیت *

عرفيِ ما در غزل استاد بود * خانه خراب و ده آباد بود
مثنویش طرزِ فصاحت نداشت * کانِ نمک بود و ملاحت نداشت

اشاره است بمثنويِ عرفي که درهمین وزن گفته مطلعش این است

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * موجِ نخست است زبحرِ قدیم

مؤلّف گوید بجای لفظِ موج لفظِ مد مناسبتراست انتهی - من میگویم اگرچه لفظِ مد با بسم‌اللّٰه و بحر هردو نسبتی دارد امّا بزبانِ شعرا با بحر مد چندان روان و جاري نیست که موج *

(۳۰) و برین وزنست **زبدة الافکارِ** نیکيِ اصفهاني - در آتشکده آورده که نیکيِ اصفهانيِ مردِ نیک و حریفی بدل نزدیک - اسمش زین‌الدّین مسعود خلفِ علی‌اصلاحِ اصفهانیست و بتجارت روزگار میگذرانید - و اکثر اوقات بسیاحت مشغول مي‌بوده

طبعِ خوشی داشته امّا بسیار باشعارِ خود معتقد بوده و خالي از وقوفی نیست - گویند مثنویی در برابرِ مخزن‌الاسرارِ شیخ نظامي گفته بنظر نرسیده انتهی والهٔ داغستاني نوشته - مولانا نیکيِ اصفهاني از دانشمندانِ زمان و هنرمندانِ دورانست در تصوّف و کشفِ حقایق ، آفاق بوده نهایت ورع و صلاح و تقوي داشته - تقيِ اوحدي نوشته که در نُه سالگي بخدمتِ وي در اصفهان میرسیدم و با مولانا لساني نیز ویرا صحبتها واقع شده - یکصد سال عمر یافته درشهرِ رمضانِ سنهٔ الف (۱۰۰۰) درحالت سجده بے مرضے و المے درگذشته - این رباعي را تقيِ اوحدي در تاریخِ فوتِ او گفته است و الحق خوب گفته * رباعي *

نیکي که بد از جملهٔ نیکانِ زمان * مرکز شده در دایرهٔ کون و مکان
تاریخ شدش ز بعدِ رفتن ز میان * نیکي ز میان برفت و نیکي ز جهان

اشعارِ خوب در روزگار از وي بسیار یادگار مانده انتهی *

(۳۱) و بدین وزنست مرکزِ ادوارِ شیخ فیضيِ فیاّضي - کنیتش ابوالفیض - پسرِ شیخ مبارکِ ناگوري و مهین برادرِ شیخ ابوالفضلِ علاّمي - بانواعِ فضایل و اقسامِ کمالات اتصّاف داشت - در زمانِ اکبر پادشاه بمدارجِ دولت و جاه ارتقا نموده از ندما و مصاحبانِ آن پادشاهِ فلک‌بارگاه بوده - سالها فیضي تخلّص میکرد در آخر بواسطهٔ موافقت وزنِ کلمهٔ علاّمي که خطابِ شیخ ابوالفضل برادرش بود فیاّضي تخلّص کرد و صد و یک کتاب تصنیف کرده -

کذافي مرآةالعالم - شیخ عبد القادر بداوني معاصر او گوید شیخ فیضي ملک الشعرا در فنون جزئیه از شعر و معما و عروض و قافیه و تاریخ و لغت و طب و خط و انشا عدیل در روزگار نداشت - در اواخر بتقریب خطاب برادر خود که اورا علامي مي نوشتند بجهت علو شان دران وزن تخلص فیاضي اختیار نمود و سازگار نیامد و بعد از یک دوماه رخت حیات از عالم دربسته تنگ تنگ حسرت با خود برد - تا قول او - مدت چهل سال درست شعر گفت و دیوان و مثنوي او از بیست هزار بیت زیاده است انتهي صاحب مفتاح التواریخ نوشته - آورده اند که در اوایل روزے پادشاه فیضي را که بملازمتش رفته بود بیرون کتهرهٔ نقره استاده کرد فیضي في البدیهه این قطعه خواند * قطعه *

پادشاها برون پنجره ام * از سر لطف خود مرا جا ده
زانکه من طوطي شکرخایم * جای طوطي درون پنجره به

پادشاه پسندید و مراتب او افزود - در طبقهٔ سلاطین تیموریهٔ هند اول کسے که بخطاب ملک الشعرائي تحصیل مباهات نمود غزالي مشهدي بود که از اکبر پادشاه باین خطاب نامور گردیده - و بعد فوت او شیخ فیضي باین لقب بلندآوازه گشت - و در عهد جهانگیر پادشاه طالب آملي - و در زمان شاهجهان اول محمد جان قدسي پس ابوطالب کلیم باین خطاب نامور شده - ولادت فیضي در سال نهصد و پنجاه و چهار هجري اتفاق افتاده - و وفات او در دهم صفر سنهٔ

هزار و چهار هجري بسنِ پنجاه‌سالگي بوقوع آمده انتهي واله
داغستاني در رياض‌الشعرا نوشته که مولد و وطنش ناگوراست که از
مضافاتِ اجميراست - و اينکه در ايران بدکني اشتهار دارد غلطست -
خلاصه شيخ فيضي در سخنوري مسلّمِ زمان بوده - انتهی وهم او در
ترجمهٔ ثنائي مشهدي که ذکرِ او در آسمانِ ششم مي آيد گويد که -
الحق چاشني و عذوبتي که در کلامِ شيخ فيضي يافت ميشود از
فيضِ اثرِ صحبتِ خواجه حسينِ ثنائيست انتهی صاحب
هفت‌اقليم که هم معاصرِ اوست گفته که فيضي بموجبِ فرمودهٔ
حضرتِ شاهنشاهي تتبّعِ خمسه نموده در برابرِ هر کتاب حکايت
چندے گفته امّا باتمام نرسانيده - باوجودِ آنکه از همه علوم بخشے
دارد امّا عربيّت و حکمت را بيشتر تتبّع نموده - و در انشا و
مکارمِ اخلاق و انبساطِ طبع خود بيهمتاست انتهی ابوالفضلِ علّامي
بعد از فوتِ فيضي که بسالِ چهلمِ اکبري واقع شده بدو سال ابيات
مرکزِادوار که پراگنده افتاده بود و نامنتظم و نامرتّب بوده فراهم
آورده و خاتمهٔ منثور دران نوشته که بدفترِ سيّمِ مکاتباتِ علّامي
منقولست - و هم ابوالفضلِ علّامي در جلدِ سيّمِ اکبرنامه بواقعات
سالِ سي و نهم ازجلوسِ شاهنشاهی مرقوم کرده که - غرّهٔ دي ملک‌الشعرا
شيخ ابوالفيض فيضي نلدمن به‌پيشگاه والا برد و فراوان آفرين برگرفت -
سالِ سي اُمِ الٰهي نهصد و نود و سه هجري آن فارسِ عرصهٔ سخنوري را
بسيچ آن شد که زمينِ خمسه را جولانگاه طبع آسمانگراى سازد و د،

برابر مخزن اسرار مرکزادوار بسه هزار بیت گوهرافزاي بینش گردد - و مقابل خسروشیرین سلیمان وبلقیس نوباوهٔ از بستانسرای دانش سر بر زند - و بجای لیلي مجنون نلدمن که از داستانهای باستاني هندوستانیست برسخته آید و هریک بچهار هزار بیت پیرایهٔ بلندنامي گیرد - و در وزن هفت‌پیکر هفت‌کشور به پنجهزار بیت پذیرای آبادي شود - و در بحر اسکندرنامه اکبرنامه قرار گرفت که در همان قدر ابیات فهرستے از جراید شکوه شاهي نگاشته آید - در همان روزگار آغاز نخستین نامه شد - و بآیین پیشینیان در رموز حرفي بسمله بیتے چند سامعه‌افروز گشت - و همچنان در نیرنگي نفس و سخن و قلم و آفرینش و دل و علم و نظر و تمیز داستان داستان از دریابار ضمیر ریزش یافت - و بدیده‌وري آن یگانهٔ آفاق منتظم شد - کشورخدای آن چهره‌نمای حقیقت را بگرامي خطاب مرآة‌القلوب روشناس ملک و ملکوت گردانید - و ازانجا که همّت آویزهٔ پیشطاق آگهیست خاطر شمیده بهیچ چیز نمي‌پرداخت - و بجهت سرگرمي و دلاویزي هر زمان نقشے دیگر بر روي کار مي‌آورد - در کمتر زمانے عنوان هر پنج نامه با برخے داستان هوش‌افزا نشاط‌آرای سوامع آگاه‌دلان سخن‌شناس آمد (۱) - چون بنیاد شعر و شاعري بر تخییل و ناراستي نهاده اند گیهان‌پیرا بدان کمتر پردازد - و بااین حال آن یکتای بزم شناسایي را بنظر شاعري نگریده خواهش سخن‌گذاري میفرماید - و او از ارادت‌درستي و

---

(۱) و از و الابسدچي بپایهٔ انجام نرسیده - خاتمهٔ مرکزا دوار ॥

سعادت‌یاري خویشتن را از گروهِ بادسنجانِ قافیه‌پیما بر کناره دارد و همزبانِ خاموشي بوده بحکمت‌نامهاي باستاني ژرف در نگرد - و پاسِ گرامی انفاس داشته در ایزدي آفرینش دور بینش بکار برد - هرچند دمسازان در برافراختنِ آن پنج کاخ والااساس برکوشند درنگیرد - از معنوي گشایشهاي روزافزون همگي آهنگِ خاطر ستردنِ نقشِ هستي‌است نه نگارین ساختنِ پیشطاقِ بلندنامي - تا آنکه درین سال (ای سالِ سي و نهمِ الٰهي) اورنگ‌نشینِ فرهنگ‌آرایي آن داناى رموزِ انفسي و آفاقي را طلبداشته اهتمام بپایان بردنِ آن پنج نامه فرمود - و اشارتِ همایون بران رفت که نخست افسانهٔ نلدمن بترازوي سخن‌سنجي برسخته آید - در چهار ماه چهار هزار بیت باآلغونهٔ انجام پیراسته گشت انتهی و در خاتمهٔ مرکزادوار بعد ازین میگوید - شبِ رام بیست‌ویکمِ مهر ماهِ الٰهي سالِ چهلم یکشنبه دهمِ صفر هزار و چهار هجري (۱۰۰۴) آن آزادخاطر آگاه از آهنگِ بازپسین بشهرستانِ تقدس خرامش فرمود - تاقولِ او - باخاطرِ پژمان و حالتي نژند بخیالِ همزبانئ آن دمسازِ دل‌افروز و بتصورِ بقاي ذکرِ جمیل در گردآوري تصانیفِ آن قسطاسِ دانش فراوان کوشش پیش گرفت - روشن شد که از دشوارپسندي و بالاروي از شعرِ پیشین نقشِ پنجاه هزار بیت از صفحهٔ هستي سترده آمد و آن لعبتانِ تخییل‌گاه را از پیشطاقِ شناسایي انداخته - سالِ چهل و دومِ الٰهي بتکاپوي خاطرِ سراسیمه و دلی عدجاي‌درگرو

پنجاه هزار بیت از نظم و نثر یکجا نگاشته آمد - امید که همگي تازه‌رویانِ شبستانِ حقیقت و تمامي نورسانِ آن بوستانسراي آگهي فراهم آمده انجمن‌افروزِ نشاط گردند - درین دوادو جاے بیاضے شوریده‌خط که در ایّامِ بیماري خامه‌نگارِ آن سفرگزینِ ملکِ تقدّس بود بنظر درآمد - بوزنِ مرآة‌القلوب ابیاتِ دُشوارخوان چهره‌افروز شد - بهمزبانانِ محفلِ آن یکتاي روزگار برازگوئي نشست - چون ترانهٔ نومیديِ آن گروه سامعه‌کوب آمده پاي همّت افسرده بنورِ آگهي و نیروي دل برخوانده لخت لخت گردانید - و هر طایفه بطومارے نگاشته بیت بیتِ آنرا بکارِ تمیز جدا ساخت - و بر سطحِ کاغذین پیوند داده سامانِ داستان نمود و بترتیبے گزین و سرسخنے تازه آرایش یافت - از بدایعِ برکات هر گوهرین داستانے که اندیشید ازان مسوّدهٔ نامنتظم ابیاتِ آن چهرهٔ نمایش افروخت - و هر دُرِ شاهوار که در سلکِ انتظام بایستگي داشت ازان لجّهٔ آگهي برگرفته آمد - و ازانجا که فطرت قافله‌سالار بود و بخت یاور آن منظوم و منثور که سخن‌شناسانِ بزمِ فیّاضي انتظامِ آنرا نمي اندیشیدند غازهٔ حسنِ تالیف برروي کشید - و بتاییداتِ سماوي برادرزادهٔ والانژادِ خود را پیامِ زندگانیِ جاوید آورد - مرا شادماني و این گروه را حیرت فروگرفت * شعر *

دلِ من ازین داستان تازه شد * دماغِ نشاطم پرآوازه شد

بیفزود ازان گوهرِ هوشِ من * چو گوهر شد آویزهٔ گوشِ من

بوکه دلهاي آسوده را سرمایهٔ تنومندي آید و پیرایهٔ تقدّس آن نوراني پیکر گردد- ازانجا که آگاه‌دلان بیدارمغز سرنوشت انجام را از ناصیهٔ سرآغاز برخوانند و حسنِ خاتمت را که از فروغِ قبولِ دلها پدید آید از عنوانِ نیک‌سگالي و خیراندیشي برگیرند نسیمِ پذیرایي بر نزهتگاهِ دل مي‌وزد - و نویدِ جاویدنامي در کاخِ صماخِ فطرت خروشِ نشاط مي اندازد * شعر *

بحمد الله این داستانِ نخست * بطرزِ فریبنده کردم درست
نشاط اندر آرد بخوانندگان * مفرّح رساند بدانندگان
بایین نامهٔ نامور دیرباز * بماندم برو نامِ اورا دراز
دلِ دوستانرا بدو نور باد * وزو طعنهٔ دشمنان دور باد

تمّت - سرآغاز مرکزادوار * بیت *

بسم الله الرّحمن الرّحیم * گنجِ ازل راست طلسمِ قدیم
گنجِ ازل چیست کلامِ خداي * مهرِ ابد کرده بنامِ خداي
بسته درِ گنج بمهرِ خفي * داده کلیدش بکفِ مصطفي
نقدِ دوکونست درین مایه‌خرج * چار کتابست درین آیه درج
فیضي اگر یافتي ازحمد بوي * بسم الله حمد خدا را بگوي

* در توحید *

زمزمه‌سنجِ نفسِ آتشین * لخلخه‌ساي دلِ آتش‌نشین
باده‌چکانِ لبِ آتش‌رخان * آب‌دهِ خندهٔ گل‌پاسخان
مهره‌کشِ تختهٔ میناي صبح * پنجه‌گشايِ یدِ بیضاي صبح

موذنِ محرابِ مناجاتیان * ساقیِ صهبـــاي خراباتیان
پردهکش بلبلِ نیـلـي عبا * منطقـــهبندِ گلِ زرّین قبا
بتکـــدهآراي بتـــانِ بهار * تابدهِ مغکـــدهٔ لالـــهزار
ذرّهٔ درین دشت سرافرازِ او * ریگِ روان قافلـــهٔ رازِ او
نهُ کره را بر سرِ کرسي نهاد * هرچه درین دایرهٔ پرسي نهاد
معرفت از خاکِ درش ناامید * عجز بسرچشمهٔ او روسفید
عقل، کجا فکرتِ یزدان کجا * بر درِ واجب رهِ امکان کجا
دیدهٔ رمدسنج و جهان پرشعاع * عقل تهیدست و دکُان پرمتاع
نطق یکے والهِ گفتـــارِ او * درک یکے مفلـــسِ بازارِ او
عقل درین سلسله دیوانهایست * علم درین قافله بیگانه ایست
من که واین کلکِ نیایش سرا * چند گشـــایم سرِ این ماجرا
کلَّ لسانهُ خطِ پیشـــانیم * طالَ بیانهُ دمِ روحانیـــم
هرکه درین بزم قدح درکشید * باده باندازهٔ ساغر کشیـــد
شیشهکشے کزپس وکزپیش بود * نیم نیمے نے کم ونے بیش بود
منکه درین خمکده فیاّضیم * ازمي و خون هرچه رسد راضیم

* پیدرایهٔ آغاز *

انچه برون جست زمدهوشیم * روحِ قدُس گفت بسرگوشیم
حکمتے از پردهٔ بساز آورم * مغـــزِ فلاطون بگداز آورم
بو سرِ آنم که بســـازِ فراق * برکشم از هند نوای عراق
گرمروان چون نشوم آهزن * رهٔ همه یک گام و دوصد راهزن

ره نه باندازهٔ پای من است * گر روم از دست سزای من است
خضر درین بادیه گم کرده راه * نوح فرو رفته درین موجگاه
نیست مرا چون بره دل قدم * رفته ام این راه بپای قلم
وه چه کنم با قلم رهگرای * بادیهٔ آتش و چوبینه پای

* تا قول او *

نادره طفلے ببقا نامزد * عمر طبیعیش ازل تا ابد
جوش صنمخانهٔ بالاست این * غلغل ناقوس مسیحاست این
کاخ نخست از رصد کبریا * ریخته از بیختهٔ کیمیا
از پی هنگامه کشیدم زجیب * یعنی از پرده‌نشینان غیب
غمزه زنان چون شود ابرونما * گوهر انصاف برد رونما
از رخ این شاهد شیدائیان * تا چه ببینند تماشائیان

* تا قول او *

فیضی ازین فیض دلت تازه باد * مغز ز جوش تو پرآوازه باد

* در مدح و تسمیهٔ کتاب خود گوید *

مستی طبع است درین بوستان * فیل شود مست بهندوستان
از گل و می مجلسے انگیخته * بوی گل و می بهم آمیخته
خضر یکے سبزهٔ بستان او * نوح یکے شبنم طوفان او
مجمل اسرار الهی ببین * قافله‌سالار معانی ببین
در خم این چنگ فسونکار بین * پنج نوا بسته بیک تار بین
پی بفلک می‌برد این پنج راه * راه سخن میزنند این پنج گاه

چون شود این پنج گهر تابناک * غوطه خورد پنجهٔ قلزم بخاک
نقشِ ازل بین که بسطحِ بسیط * مرکزِ من دایره را شد محیط
آنکه چنین جنبشِ پرگار کرد * نام ورا مرکزِ ادوار کرد

* در ستایشِ سخن *

با رقمِ عالمِ بالاست این * بهرِ سخن رتبهٔ والاست این

* تا قولِ او *

شعر باندازهٔ جمعے ظریف * پیروي قافیه هست و ردیف
رفته و خود را بعبارت زده * فکرتشان خانهٔ غارت‌زده
تا ز تو آراسته گردد سخن * معنيِ نو باید و لفظ کهن
در رهِ دل پیش‌رو و پس مگرد * گرد بگردِ سخنِ کس مگرد
تصفیهٔ باطنِ مرتاض کن * رو بسوي مبدأِ فیّاض کن
دزدِ سخن راه بجایے نبرد * کز کفِ او باز قفایے نخورد
چند بتاراجِ سخن ساختن * بزم ز شمعِ دگر انداختن
چند خیالِ دگر اندوختن * کیسه پيِ نقدِ دگر دوختن
گر بتو گویم که خیالِ تو نیست * وین همه اندیشه مجالِ تو نیست
بانگ برآري که نکو بسته‌ام * معنيِ اورا به ازو بسته ام
گرچه تو این حرف کزو بستهٔ * خود بگرفتم که نکو بستهٔ
ماشطه با غالیه و سندروس * دعويِ شویي نکند بر عروس
قطعِ نظر کن ز خیالِ دگر * زانکه پسرخوانده نگردد پسر
هرچه خداداد بآن شادباش * طالبِ معنیِّ خداداد باش

قصدِ خیالِ دگران تا بکي * جود بمـــالِ دگران تا بکي
گه بتوارد علم افراختـــن * گاه بتضمین سپر انداختن
اینهمه از کودکيِ راهِ تست * وین همه از فکرتِ کوتاهِ تست
فیضِ ازل را نبود انقطاع * ملکِ ابد را نبود انتزاع

* در ستایشِ قلم *

کرد دوات از پيِ خلوت گزین * همچو فلاطون که شده خم‌نشین
رازِ سفیديّ و سیـــاهي درو * حرفِ الٰهيّ و مـــلاهي درو
طرحِ سلیميّ و خطایي درو * صــورتِ بوميّ و همایي درو

* فروغِ خسروي *

برقِ تجلّي چو سحر تاب زد * شعشعه بر عقل رهِ خواب زد
گوهرِ دل مخزنِ اسرار کرد * جوهرِ جان مرکزِ ادوار کرد
بزمِ قدح مطلعِ انوار شد * عقل بصد مشعله بیدار شد

* دُرِ مقصود بکف آوردن باوجودِ کشاکشِ دنیا *

شکر که جمّازه بمنزل رسید * زورقِ اندیشه بساحل رسید
گامِ نخست ازقدمِ جست‌وجوست * منـــزلِ اوّل زرهِ آرزوست
شد چو ز فیضِ ازل انجامِ او * مبدأِ فیـــّاض نهم نامِ او

ملّا عبدالقادرِ بداوني که درحق‌گویي و حقیقت‌نگاري ملاحظهٔ اکبر پادشاه هم کم داشته - در ذکرِ فیضي جایے که انتخاب از دیوان و مثنویّاتِ او میکند میگوید - از مثنوی مرکزادوار که در زمینِ مخزن خیال کرده بود و مبارک نیامده * بیت *

تا بچه دریوزه برین در شدم * تا بدل و دست توانگر شدم

کم طلبیدم گهوم بیش رفت * پس بنشستم قدمم پیش رفت

(۳۲) و برین وزنست مثنويِ زاهد - ملا عبدالقادر بداوني در ترجمهٔ علمي از شعراي اکبري نوشته - علمي الملقّب بمیر مرتضی از ساداتِ دوغلباد و از امراي معتبرِ خانزمانست چند گاه بداون در حوزهٔ تصرّفِ او بود - بسمتِ فضیلت و حیثیّات اتّصاف داشت - و از حد گذار خوش‌طبع بود - چون جهجارخان نام یکی از اکابرِ بداون زاهد تخلّص این بیت از مثنويِ خویش که در تعریفِ بسمله واقع شده خوانده * شعر *

کنگرهٔ سین چو خندان شده * خندهٔ او از بنِ دندان شده

میر گفت که کنگرهٔ سین چه باشد بر شعرِ شما در و دیوار خندانست - انتهی - اظهارِ نونِ غنّه نیز خنده‌انگیز *

(۳۳) و برین وزنست مثنويِ نامي در ریاض‌الشّعرا مذکور است که میر محمّدمعصوم خانِ نامي از امرای نامیِ اکبر پادشاهست در سنهٔ (۱۰۱۲) ویرا بعنوانِ ایلچي‌گری بخدمتِ شاه عبّاسِ صفوي فرستاده بود - در اصفهان با حکیم شفائي و محمّد رضای فکري و تقيِ اوحدي صحبت داشته - و ازانجا بتبریز در خدمتِ شاه مغفور رفته است - وي اشعار بسیار گفته و تتبّعِ خمسه نیز نموده است - همیشه سنگتراشی همراه داشته در هر جا بر سنگها نقش میکرده انتهی - ڈاکٹر اسپرنگر صاحب از تذکرهٔ تقيِ

كاشي آورده كه امير محمد معصوم نامي از امراي اكبري پنج مثنوي دارد تخميني ده هزار بيت يكے بجواب مخزن و يكے حسن وناز بوزنِ يوسف زليخا ويكے پري صورت بجوابِ ليلي مجنون و يكے بجواب هفت پيكر و يكے بجوابِ سكندرنامه انتهي *

(۳۴) و بربن وزنست مثنوئِ نشاني - نامِ او مولانا علي احمد نشاني تخلّص - در تاريخِ بدواني مسطوراست مولانا علي احمدِ نشاني ولدِ مولانا حسين نقشئِ دهلوي مهركن است كه فاضلے ولي مشرب و آستادِ شاهزادۀ بزرگ (اى جهانگير شاه) بود و پدر و پسر هردو اين فن را بكرسي نشانيده و در گذرانيده اند - بفضايلِ علمي و كمالاتِ انساني متّصف است - گاه گاهے طبعِ روشن و ذهنِ باريك بينِ او بشعر مي پردازد و بمناسبتِ شيوۀ خود تخلّص اختيار مي نمايد انتهي داغستاني گويد - مولانا علي احمدِ نشاني مشهور بمهركن از فرقۀ اوليا و زمرۀ اصفيا بوده معيشتش از اجرتِ مهركني مي گذشته - و پيوسته بعبادات و رياضات مشغول بوده بسيارے از طالبانِ راهِ حق از خدمتِ فيض موهبتش بمنزلِ مقصود رسيده هدايت يافته اند - روزے درحضورِ جهانگير پادشاه كه صوفيّه سرگرمِ سماع و تواجد بودند مطربے اين بيت را ميخواند

* شعر *

هرقوم راست راهے دينے و قبله گاهے

من قبله راست كردم بر سمت كجكلاهے

جهانگیر پادشاه از امرا و حضّارِ مجلس معنيِ این بیت مي‌پرسد - همگي خاموش میشوند - مولانا که در سماع بوده از سوالِ پادشاه اطّلاع یافته درعینِ ذوق و کمالِ شوق که درانوقت بر مولانا غالب بوده رقص‌کنان و دست‌فشانان نزدیکِ تخت آمده میگوید که در یکے از ایّامِ اعیادِ هنود که آن جماعه از ذکور و اناث با کمالِ آرایش و تقطیع بکنارِ دریاي جون بجهتِ غسل فوج فوج و جوق جوق میرفته اند حضرتِ شیخ نظامِ اولیا از خانقاه برآمده تفرّج آن جماعه میفرموده اند این مصراع بر زبانِ مبارک میگذرد که * ع *

* هر قوم راست راهے دینے و قبله‌گاهے *

و درانوقت طاقیهٔ شیخ بر سرِ مبارکش کج شده بود - امیر خسروِ دهلوي که از مریدانِ شیخ است حاضر بود عرض میکند که * ع *

* من قبله راست کردم بر سمتِ کجکلاهے *

و مولانا دست بر سر مي برد که طاقیهٔ خود را کج کند تا بپادشاه بنماید که باین نحو کج شده بود - کج کردنِ طاقیه همان بود و صیحه زدن و قالب تهي کردن همان بوده - حضّارِ مجلس بر سرش هجوم آورده گمان کردند که غش نموده - و جمعے را مظنّه آنکه بزرق و تزویر خود را بیهوش کرده است - چندانکه تدابیر کردند سودمند نشد - اطبّارا گمان رفت که سکته شده باشد - فرقِ مبارکش داغ کردند و پادشاه از تخت فرود آمده سرش را بدامن گرفته هر سعي که که مقدور بود فرمود - اثرے مترتّب نشد - آخر مولانا را در تابوت

اشته با هزاران ناله وآه بخاکش سپردند- وقع هذاالامر سنة عشر
لالف من الهجرة النبويّة (۱۰۲۰) مولانا را با شیخ فیضی
احثات و مشاعرات بسیار بوده و مکرّر کنایات بوي فرموده اند
جمله درین مثنوي - و الحق ازین چند بیت کمالِ قدرتِ طب
و قماشِ نفسِ مولانا میتوان یافت * ع *

* این زمزمه آن مرغ شناسد که بدامست *

انتهی - بداوني نیز نوشته - و از جملهٔ اشعارے که درباب یک
از محتشمانِ ستمظریفِ ابنای جنس گفته اینست که * شعر *

چند زني لاف که درساحري * سامریم سامریم سامـــري
هرنفسم معجزهٔ عیسویست * شعلهٔ نورِ شجرِ موسویست
در سخنـــم نادرهٔ روزگار * اهلِ سخن را منم آمـــوزگار
هرنفسم برده زجادو شکیب * هرسخنم سحرِ ملایک فریب
خسروِ ملکِ همه‌دانی منم * حاکمِ اقلیـــمِ معاني منـــم
جوهريِ سلکِ سخندانیم * صیرفيِ نقدِ سخنـــرانیـــم
این منم امروز درین داوري * شعلهٔ آتش بــــزبان‌آوري
دعويِ ایجادِ معاني مکن * شمع نهٔ چرب‌زباني مکـــن
شعله‌سرشتا زگهرهاي پاک * لافمزن‌نیست‌چودرکیسه‌خاک
طبعِ تو هرچند درِ هوش زد * یک سخنِ تازه نشد گوش‌زد
انچه توگفتي دگران گفته‌اند * دُرکه توسفتي دگران سفته‌اند
خانه که از نظم بیاراستي * آب وگلش از دگران خواستي

سقفِ منقّش که دران خانه است * رنگِ وي از خامهٔ بیگانه است
طبعِ تو دارد روشِ باغبان * ساخته باغے ز نهالِ کسان
سبزهٔ آن باغ ز راغِ دگر * هر گلِ رعناش ز باغِ دگر
غنچهٔ آن گرچه روان پرور است * لیک ز خونِ جگرِ دیگر است
بید که بے میوه سرے برکشید * برگش ازان دانه مشجّر کشید
تازگيِ آن نه ز بارانِ تست * از خويِ پیشانيِ یارانِ تست
چند پيِ نقدِ کسان سوختن * چشم بمالِ دگران دوختن
جمع مکن نقدِ سخن پروران * کیسه مکن پُر ز زرِ دیگران
شربتِ بیگانه فراموش کن * آب ز سرچشمهٔ خود نوش کن
گر خضري آب حیاتِ تو کو * ور شکري شاخِ نباتِ تو کو
نخل صفت سر بفلک میبري * میوه بجز خسته نمي آوري
سرو که بر چرخ بساید سرش * چاشنيِ میوه نباشد برش
بر سخنِ خویش تفاخر چراست * بر منِ دلخسته تمسخر چراست
من اگر از شرم نگویم سخن * حمل به بیدانشيِ من مکن
نے چو رطب سینه پر از خسته ام * همچو صدف پُردُر و لب بسته ام
من اگر از بند گشایم زبان * لب نگشایند زبان آوران
طعنه چو ابلیس بآدم مزن * حالتِ من درنگر و دم مزن
سامریم من که بزورِ فسون * لعبتے از سحر برآرم برون
غلغله در زهره و ماه افکنم * نسخهٔ هاروت بچاه افکنم
این منم آن ساحرِ جادو مزاج * کز سخنم یافته جادو رواج

منکه بجادوسخنی شهره ام * هم فلک وهم مه وهم زهره ام

سامریان در گرهٔ موي من * بابلیان درچهٔ جادوي من

دولتِ این کار بکامِ منست * سکّهٔ این ملک بنامِ منست

از سخنم طرزِ سخن یاد گیر * عار مکن دامنِ اُستاد گیر

هر که باُستاد ارادت برد * در دو جهان گنجِ سعادت برد

یک سخن از نظمِ تو نبُود درست * مضحکهٔ اهلِ سخن نظمِ تست

گرچه بروي تو نگوید کسے * عیبِ تو پیشِ تو نجوید کسے

لیک بغیبِ تو ملامت گران * انجمن آراي سخن پروران

شعرِ ترا گر بمیان آورند * عیبِ تو یکیک بزبان آورند

شعرِ ترا پیشِ تو تحسین کنند * وز پس تو لعنت و نفرین کنند

نے تو بکس یار و نه کس باتو یار * عیبِ تو بر تو نشود آشکار

وه که یکے یار نداري دریغ * مونسِ غمخوار نداري دریغ

تا بتو عیبِ تو نماید که چیست * وانچه معیبِ تو گشاید که چیست

(۳۴) و درین وزنست تحفهٔ میمونه - ڈاکٹر اسپرنگر صاحب فهرستِ انگریزی رقم فرموده که تحفهٔ میمونه از محمّد حسنِ دهلوي در نعتِ سرورِ کاینات صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم بروزنِ مخزن - مطلع آن * بیت *

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * کرد خدا رحمتِ خود را عمیم

او در تاریخِ وفاتِ یکے از دوستانِ خود نظم کرده * بیت *

بود ثلاث و عشر سال فزون از هزار * قطبِ حرم فوت شد حضرتِ عبد الوهاب

(۳۵) و برین وزنست مثنویٔ شانئ تکلو - داغستاني گوید - مولانا شانئ تکلو - نامش نشف آقاست - اگرچه مولاناي مزبور در سخنوري چندان مایه نداشته لیکن بحکم سلیقه اشعار خوب دارد انتهی در آتشکده آورده که مولانا شاني اصلش از اویماق تکلو بوده و گاهے در ري و گاهے در همدان روزگار میگذرانیده و در اشعار خود اعتقاد تمام داشته انتهی در مفتاح التّواریخ نوشته که شاني شاعر درعهد شاه عبّاس ماضي بوده و در سنهٔ هزار و بیست و سه (۱۰۲۳) هجري در ایران فوت نموده - پادشاه سخن - تاریخ فوت اوست - ڈاکٹر اسپرنگر صاحب گفته که شاني مثنوي دارد بر وزن مخزن در مدح شاه عبّاس * مطلع آن * بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * ماهچهٔ رایت امّید و بیم کام خود از بسمله اوّل بشوي * پس سخن از حمد خداوند گوي

در مناجات

اي کرمت قاضي حاجات ما * صبح غمت شام مناجات ما
پیشهٔ ما تخم گنه کاشتن * شیوهٔ تو ناشده انگاشتن
عذر پذیر گنه بندهٔ * عذر پذیرم که پذیرندهٔ
تا چو نظامي کنم از آگهي * سکّهٔ ده پنجي خود ده دهي
باغ دلم را ثمر معنوي * تازه کن از مایدهٔ خسروي
اي شده شایستهٔ پایندگي * از تو خدایي چو ز ما بندگي

در مقالهٔ اولي

حکمِ دو سنگ آمده ارض و سما * دانه توبی در دهنِ آسیا
تا مگر از گردشِ این کوزپشت * نرم شود طینتِ نفسِ درشت

در کتاب خانهٔ اشیاتک سوسیتیء کلکته این مثنوی هست *

(۳۶) و بریں وزنست منبع الانهارِ ملکِ قمّی - والهٔ داغستانی گوید - مولانا ملک قمی ملکِ ملکِ سخنوری و شهریارِ کشورِ بلاغت گستری بدکن آمده دران ملک سکونت اختیار کرد و مدّتِ چهل سال درانجا گذارنید - سلاطینِ دکن شفقت بر احوالش داشتند - و تفقّد بسیار بوی میفرمودند - مولانا ظهوری فرزندخوانده و داماد او بوده و تربیت از وی یافته است - مولانا ملک را دو سه مثنوی خوبست لیکن بنظرِ راقمِ حروف نرسیده است انتهی در مفتاح التّواریخ مسطور است - ملّا ملک قمی در سنهٔ نهصد و هشتاد و هفت از قزوین بر آمده سرے بدیارِ دکن کشید و از مرتضی نظام شاه والیِ احمدنگر و بعدِ او از برهانشاه اکرام و انعام فراوان یافت - و در بیجاپور دامنِ دولت ابراهیم عادلشاه والیء انجا گرفته از مقرّبانِ بساطِ عزّت او گردیده - و چون جوهرِ قابلّیتِ ملّا ظهوری درانجا مشاهده کرد فریفته گردیده دخترِ خود را در حبالهٔ نکاحِ او در آورد - شیخ فیضی وقتے که از درگاهِ اکبری بسفارت برهانشاه والیء احمدنگر مامور شد در عریضهٔ خود از احمدنگر باکبرشاه نوشته بود که در احمدنگر دو شاعرِ خاکی نهادِ صافی مشرب اند و در شعر رتبهٔ عالی دارند

یکی ملکِ قمّي و دیگر ملّاظهوري - و ناظمِ تبریزي میگوید که ملّا ملکِ قمّي در سنهٔ یکهزار و بیست چهار (۱۰۲۴) فوت شد - و ملّا ظهوري یک سال بعد از وي - و آبوطالب کلیم بیست و پنج نظم کرده - انتهی بداونی گوید - او را ملکِ کلام میگیرند - در خزانهٔ عامره مرقومست - که خانِ آرزو مینویسد مولانا ملک قمّی و ظهوري در برابرِ مخزن کتابے تصنیف کردند و یک شتربار زر از عادلشاه گرفتند - ذهنیِ کاشي درین باب گوید * رباعي *

درمدح وثنایت اي شهنشاه دکن * معذورم دار گر نگفتم مخزن
مپسند که بهرِ یک شترزر گیرم * خونِ دو هزار بیت بد در گردن

مطلعِ منبع الانهار

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم * اِهْدِنا الصِّراط المستقیم

اگر کسرهٔ دال و صادِ اهدنا الصّراط را باشباع خوانند مصرعِ ثانی بوزنِ مصراعِ اوّل مستقیم و راست بود *

(۳۷) و برین وزنست دیدهٔ بیدار حکیم شفایي اصفهاني - داغستانی گوید اسمش شرف الدّین حسن - طبیبی حاذق امّا عجبش دشمنِ جانِ بیمار - و شاعرے عاشق لیکن از کبرش خلقی در آزار - در مجلسِ شاه عبّاسِ صفوی رتبهٔ منادمت یافته طبعِ خوشے داشته صاحبِ دیوانست امّا اشعارش بالنسبة بهم تفاوت بسیارے دارد انتهي و هکذافی آتشکده - میرزا طاهر نصرابادي گوید - حکیم شفایی که طبعش در کمال استغنا بوده در سنهٔ

(۱۰۳۷) فوت شد ملّا شاه عرشي تاریخِ فوتِ او گفته * ع *
بشاهِ دین شفایي داد جانرا * گویند صاحبِ خمسه است
سه مثنويِ او در تذکرها مذکور و در کتابخانهٔ سوسیتیٔ کلکتّه
موجود - یکے این و مطلعش آنکه

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * تیغِ الٰهیست بدستِ حکیم

در نظمِ کتاب گوید

هاتفے از جانبِ گنجِ سخن * گفت که اي خونيِ طرزِ کهن
پایهٔ معني زتو بالانشین * خاکِ سخن از تو ثریّانشین
زین همه افغان که دلت چیده است * نغمه شناسے نپسندیده است
در نظرِ جوهریانِ سخن * جوهرِ خودرا بمحک عرض کن
بلبلِ ترنغمه نظامي کزو * یافته گلزارِ سخن رنگ و بو
نغمه و شیونِ بهم آمیخته * برده و بر طاقِ دل آویخته
هرکه باو نغمه نظیر آورد * زودش ازان پایه بزیر آورد
حلقه زده پنج کمانِ هنر * هریک ازان دیگر پرزورتر
کرده برو خامهٔ دعوي رقم * کاین عملِ فطرتِ جادوقلم

تا قولِ او

مژده شفایی که زروزِ نخست * فیصلِ این کار حوالت بتست
رخصتے از طرزِ نظامي بخواه * معذرت از خسرو و جامي بخواه
یک بیک این پنج کمانرا بشست * صاف بکش گر بتواني شکست
ازین مثنويِ دو نسخه در اشیاتک سوسیتيِ کلکته هست *

(۳۸) و برین وزنست زبدة‌الاشعار قاسمي گونابادي بقولِ خودش - در ریاض‌الشعرا نوشته - میرزا قاسمِ گونابادي کلیمِ طورِ کلام بوده - جامعِ کمالاتِ صوري و معنویست - در ریاضي ریاضتِ تام کشیده و درین علم سرآمدِ سروران گردیده - در مجلسِ میرزا الغ‌بیگ با مولانا علي قوشجي مباحثات نموده است - و تتبّعِ خمسهٔ شیخ نظامي کرده است انتهی در آتشکده نوشته که قاسمي اسمش میرزا محمّد قاسم از ساداتِ جنابد است شاعرے معروف و ببلندي موصوف - و بیشتر اوقات در مثنوي‌گویی شتافته و باتمامِ خسرووشیرین و لیلی مجنون و شهنامه که باسمِ شاه طهماسبِ صفوي گفته توفیق یافته انتهی میرزا علاءالدّولهٔ قزویني کامي تخلّص که یکے از امراي اکبري و معاصرِ قاسمي بوده در نفایس‌المآثر نوشته که قاسمي جنابدی* در خراسان و عراق بمزیدِ فهم و استعداد ممتاز و معروفست و در فنونِ شعر عروض و معمّا سرآمدِ امثال و اکفاست - و از اقسامِ شعر بمثنوي بیشتر مي‌پردازد - الحق دران وادی دادِ سخنوري و بلاغت داده - و در ادای تشبیهات و خیالات بےنظیر افتاده - و فضایل و کمالات بسیار دارد - و در ریاضیّات بےبدلِ زمانِ خود است - استفادهٔ علوم در خدمتِ علّامهٔ دهر استاذالبشر میر غیاث‌الدّین منصورِ شیرازي نموده - در فرصتے که جامعِ این کلمات متوجّهِ دیارِ هند بود در بلدهٔ کاشان بصحبتِ ایشان رسید - این چند کلمه بر سبیلِ

عریضه به بندگانِ حضرتِ اعلي قلمی فرمودند - شرحِ منظوماتش فی الجمله ازان معلوم میگردد و العبارةُ هذه *

بندهٔ کمترین قاسمِ جنابدي بذروهٔ عرضِ ملازمانِ درگاهِ عرش اشتباه پادشاهِ خلایق پناه خلّد اللّهُ تعالی ظلالَ دولتهٖ و معدلتهٖ علی مفارق العالمین - میرساند که فلاني در گذرگاهے که متوجّهِ سفرِ هند بودند این کمینه بخدمتِ ایشان رسیدم - و فرصت بغایت تنگ - ازین مخلص استدعای بعضے ابیات کردند - عجالةَ الوقت خود را بوسیلهٔ صفتِ معراجِ حضرتِ نبوي مذکورِ ضمیرِ منیرِ اقدس ساخت - انشاء اللّه تعالي کتابِ شاهنامهٔ ماضي که چهار هزار و پانصد بیت است و شاهنامهٔ نوّابِ اعلی که آن نیز اینقدر است و شاهرخنامه که پنج هزار بیت است و لیلي مجنون که سه هزار بیت است و خسرووشیرین که آن نیز سه هزار بیت است - وزبدة الاشعار که[1] چهار هزار و پانصد بیت است ببحرِ مخزن الاسرار - و گوي وچوگان که دو هزار و پانصد بیت است تمامي بخدمت فرستاده میشود - و الامرُ اعلی - پس ازان مجموعِ کتب و اشعارِ مذکور بدرگاهِ معلّی حضرتِ اعلي فرستادند و در مقابل بتحف و هدایاي پادشاهانه سرفراز شدند انتهی از مثنویّاتِ او یکے شهنامه است دوّم لیلي مجنون سیوّم کارنامه که گوی وچوگان نیز اورا نامست

---

(۱) در نسخهٔ نفایس المآثر که پیش نظر است اینجا بدین وتیره مرقومست که - زبدة الاشعار که چهار هزار و پانصد بیتست و مخزن الاسرار *

چهارم شیرین وخسرو پنجم شاهرخنامه ششم عاشق و معشوق هفتم زبدة الاشعار - و جز سیومین و هفتمین باقي پنج مثنوي او بیک جلد بخط ولایت در کتابخانهٔ اشیاتک سوسیتيء کلکته هست *

(۳۹) و برین وزنست دولت بیدار ملا شیدا - در خزانهٔ عامره آورده - شیدا دیوانهٔ گرفتار زنجیر سخن - شیفتهٔ رنگ و بوی این چمنست - از طایفهٔ تکلو بود - پدرش از مشهد مقدس بهند افتاد - مولد و منشأ شیدا فتحپور از توابع اکبرآباد است - ابتدای حال در سلک احدیان جهانگیر پادشاه انتظام داشت و بعلوفهٔ اقطاعی کامیاب بود - و در عهد صاحبقران ثاني شاهجهان در ذیل بندگان شاهي درآمد - آخر مستعفي شده درکشمیر گوشه‌گیر گشت و بمواجبی از سرکار صاحبقران موظف گردید - و در عشرهٔ ثامن بعد الف (۱۰۸۰) همانجا شربت ممات چشید - انتهی در ریاض الشعرا نوشته‌که مولانا شیدا بسیار بلندطبعیت واقع شده لیکن پست‌فطرت بوده زیراکه اکثر اشعارش ماخوذ از مضامین دیگرانست نه اینکه بعنوان توارد واقع شده باشد بلکه درین امر عامد و مصر بوده - در تذکرهٔ میرزا طاهر نصرآبادي مرقومست که شیدای هندي خیالش غریب و افکارش لطیفست - شعر بسیارے گفته چنانچه مسموع شد که پنجاه هزار بیت گفته امّا از بیدماغي تمام بپاره کاغذها نوشته در اشعارش بندرت شعر بلندے بهم میرسد - بسیار تندخو بوده کم الفت بمردم میگرفت - وضعش هم کثیف بوده چنانچه

ملّا رشدي باو شباهتي داشت - پيوسته بمحضِ توهّمي از اقران و امثال
که حاجي محمّدجانِ قدسي و طالبِ کليم است و هريك بصفاتِ
حميده يگانۀ آفاق اند ميرنجيده انتهی در سروِآزاد آورده که از
منظوماتِ اوست مثنوي مسمّی بدولتِ بيدار در برابرِ مخزنِ اسرار -
مطلعش اينست * شعر *

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحيم * آمده سرچشمۀ فيضِ عميم

انتهی ميرزا طاهر اين دو بيت ازان مثنوي آورده * شعر

خامۀ من تير شد از راستي * دور ز ننگِ کجي و کاستي

تير چوبے پر نشود کارگر * گشت سه انگشت برو چون سپر

(۴۰) و برين وزنست مثنويءِ بهايي - شيخ بهاءالدّين
عاملي بهائي تخلّص معاصر شاه عبّاس صفوي بوده - در مفتاح التّواريخ
و تذکرۀ نصرآبادي نوشته که او والدِ شيخ حسين است در صغرِ سن
بتحصيلِ علم مشغول گرديده - در جميعِ فضايل و کمالات باندك روز
سرآمدِ افاضلِ اعصار گرديد - بروزِ سه شنبه دوازدهم شوّال سنۀ ثلثين
و الف (۱۰۳۰) در اصفهان درگذشت - نعشِ اورا بموجبِ
وصيّتش در مشهد برده مدفون ساختند انتهی در آتشکده و
رياض الشّعرا نوشته که اصلش از جبلِ عامل که از مضافاتِ
شامست و اصفهانرا وطن ساخته اشعار عربي و فارسي دارد - انتهي
نان و حلوا - شير و شکر - خلاصة الحساب - کشکول - جامع عبّاسي
در فقهِ اهلِ تشيع ازو - و بعضي که اورا آملي بالف نوشته اند

سهو است چه آمل بالف شهریست از مازندران و عامل بعین در شام - شیخ مصلح الدّین سعدي شرازي رحمة الله علیه فرموده * مثنوي *

گوش تواند که همه عمر وی * نشنود آواز دف و چنگ و ني
دیده شکیبد ز تماشای باغ * بی گل و نسرین بسر آرد دماغ
گر نبود بالشِ آگنده پر * خواب توان کرد حجر زیر سر
ور نبود دلبرِ همخوابه پیش * دست توان کرد در آغوشِ خویش
ور نبود مرکبِ زرّین لگام * پای تواند که رود چند گام
این شکمِ بی‌هنرِ پیچ پیچ * صبر ندارد که بسازد بهیچ

بهاء الدّینِ عاملی در تتبّع او گفته * مثنوي *

گر نبود خنگ مطلّا لگام * زد بتوان با قدمِ خویش گام
ور نبود مشربه از زرِّ ناب * با دو کفِ دست توان خورد آب
ور نبود بر سرِ خوان آن و این * هم بتوان ساخت بنانِ جوین
ور نبود جامهٔ اطلس ترا * دلقِ کهن ساتر تن بس ترا
شانهٔ عاج ار نبود بهر ریش * شانه توان کرد بانگشت خویش
جمله که بیني همه دارد عوض * وز عوضش گشته میسّر غرض
آنچه ندارد عوض ای شهریار * عمرِ عزیز است غنیمت شمار

(۱۴۱) و برین وزنست حسنِ گلوسوزِ زلالیِ خوانساري - درِ مرآة الخیال مرقومست - بلندپروازِ اوجِ بی‌مثالي سرآمدِ وقت ملّا زلالي شاگردِ میرزا جلالِ اسیر است - و اُستادِ سخنورانِ

غامض تقریر - خیلی صفای شامهٔ استعداد باید تا بوي از گلهای معانيِ رنگینش تواند شنید - و فراوان دقّت نظر شاید تا بشرفهٔ ایوانِ انداز بلندش تواند رسید - کیفیّتِ صهبای خیالش بر صدرنشینان مصطبهٔ هشیارمغزي خُم خُم بادهٔ شوق پیماید - و سرجوشِ سبوي فکرتش گرمروانِ بادیهٔ طلب را بشرابِ عشق و محبّت رهبري نماید - انتهی و در هفت‌اقلیم نوشته زلالي خوانساري - شاعریست که آبِ سخنش خاک کدورت خاطرها فرو نشانیده و آتشِ فکرش باد را در تکاپوی غیرت افکنده - واله داغستاني گوید مولانا زلاليِ خوانساری زلالِ افکارش اکثر دُردآمیزاست امّا انچه صاف افتاده کوثر را درخوی خجلت نشانیده - در زمان شاه عبّاسِ ماضي بوده مدّاحيِ میر محمّدباقرِ داماد بسیار نموده نوازشها ازوي یافته - چند مثنوي در سلک نظم کشیده است - و در ذکرِ میرنجاتِ اصفهاني گفته که - زلاليِ خوانساري و میرزا جلالِ اسیر را در بعضے اشعار راه بواديِ مهملات افتاده باعتقادِ خود این روش را نزاکت‌گویي دانسته اند و حال آنکه از فرطِ توجّه درین وادي پي غلط کرده از منزلِ مقصود دور افتاده اند - از عهدهٔ روشِ نزاکت‌بنديِ ملاّظهوريِ ترشیزي بقوّت طبع و زورِ مایه برآمده - و هرکس تتبّع او کند البتّه کارش بمهمل گویي مي‌انجامد - انتهی آذرِ اصفهاني نیز گوید که زلالی از اربابِ نظمِ خوانسار است امّا پست و بلند در اشعارش بسیار است - طبعش در

کمالِ سلاست - امّا بصحّت و سقمِ شعر مربوط نبوده بهرحال بیشتر اوقات صرفِ مثنوي کرده و هفت مثنوي دارد - محمود و ایاز - آذر و سمندر - شعلهٔ دیدار - میخانه - ذرّه و خورشید - حسنِ گلوسوز - سلیمان نامه - و قصاید نیز دارد انتهی آزادِ بلگرامي گفته که زلالي خوانساري زلالِ طبعش در مثنوي طوفان میکند - و نیسانِ کلکش درین بحر لآليِ شاهوار مي افکند - انتهي هفت مثنويِ زلالي را سبعهٔ سیّاره و هفت آشوب لقب است - و او در بهمرسانیدنِ مصارعِ بسمله خیلی طبع آزمائیها کرده چنانکه در دیباچهٔ منثورِ سبعهٔ سیّاره گوید - چار مصراعِ بسملهٔ فرقاني چنین پرداختم * بیت *

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * نصِّ صحیح است و کلامِ حکیم
بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * پنجهٔ اعجاز و عصای کلیم
بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * سروِ سیه پوشِ ریاضِ نعیم
بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * ابروي خوش وسمهٔ حسنِ قدیم

آغازِ مثنويِ حسنِ گلوسوز * نظم *

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * تیرِ شهابست بدیوِ رجیم

این مصرع بمصرعِ غزاليِ مشهدی که گذشت اقربست - و میرزا طاهرِ نصرآبادي بسملهٔ حسنِ گلوسوز بدین اسلوب نوشته * شعر *

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * ارّه کشِ تارکِ دیوِ رجیم

بعضی این را نیز از زلالي نوشته اند * شعر *

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * مطلعِ دیباچهٔ نظمِ قدیم

سبعهٔ سیّاره که در کتابخانهٔ اشیاتک سوسیٹی وغیره هست دران جز محمود وایاز از هر شش باقی ورقی چند مرقومست چنانچه حسنِ گلوسوز شانزده ورقست و بهر صفحه چارده بیت - داغستانی در ترجمهٔ میر نجات جایی که ذکر مهملاتِ زلالی میکند میگوید - از حسنِ گلوسوزِ زلالی * بیت *

ای ز تو جُستن پیِ دیدن سراغ * هست سبکباریِ حفظِ دماغ
تا قلمِ ما رگِ گردن بود * طوق بر ابلیس نوشتن بود

(۴۲) و برین وزنست مثنویٔ باقرِ کاشیِ خردهٔ - ڈاکٹر اسپرنگر صاحبِ فهرستِ کتابخانهٔ اوده نوشته که باقرِ کاشیِ خرده گویند برادرِ خردِ ملّا مقصودِ کاشیست و معاصرِ شاه عبّاس - داغستانی گوید باقر خردهٔ کاشی - بنسبتِ مقصودِ خرده‌فروش که از شعرای مقرّرِ کاشان و برادرِ او بود باین لقب علم شده - وی صاحبِ اخلاقِ حمیده و عاشق‌پیشه بود از ایران بدکن آمده در بیجاپور مدّتها اقامت داشته انتهی هم صاحبِ فهرست میگوید که او مثنویی دارد در بیانِ خلوت و غربت و خوف و رجا و وحدانیّت و رسالت که مطلعش اینست * شعر *

بسمِ اللّهِ وَبِهٖ نستعین * تنزیلٌ مِن رّبِّ العالمین

وفاتِ باقرِ کاشی درسنهٔ (۱۰۳۸) - اسپرنگر *

(۴۳) و برین وزنست مثنویٔ قدسی - محمّدطاهر نصرابادی گفته که حاجی محمّدجانِ مشهدی قدسی تخلّص میکرد -

و حقّا كه قدسي خلقت مردم طينت بود - بسعادت مكّهٔ معظّمه مشرّف شده - از طول سخن او كمال شاعري ظاهراست - ازين ولايت دلگير شده بهند رفت كمال عزّت و قرب منزلت داشت در خدمت پادشاه و امرا و شعرا بحدّے كه طالباي آملی كه بمنصب ملك الشّعرائي ممتاز بود جهت مراعات او در دربار پادشاهي پايين دست او مي ايستاد - درانولايت فوت شد - استخوانش را بمشهد مقدّس آوردند - اين بيت از مثنوي اوست

پاكي دامان زنكويان نكوست * آينـــه را زخم قفا روبروست

در سرو آزاد سنهٔ وفات محمّدجان قدسي (۱۰۵۶) مرقومست *

(۱۴۴) و برين وزنست مثنوئ سليم - اسمش محمّدقلي - ميرزا طاهر نصرآبادي گفته كه سليم از طهرانست من اعمال ري - طبعش لطيف و سليقه‌اش در غايت انگيز است - اگرچه شهرتے در اخذ معنئ مردم دارد امّا معاني غريب لطيف هم زادهٔ طبع خود دارد - چنين مسموع شد كه بدخو بوده و لطيفهاي بيجا ازو بيشتر سر زده انتهی سنهٔ وفات سليم در سروآزاد (۱۰۵۷) نوشته - در كلّيات او كه نسخهٔ ازان خوشخط در كتابخانهٔ اشياتك سوسيتي ميباشد چند مثنويست - بوزن مخزن مثنوے پنج ورقه اوّلش اينكه

بســـم اللّه الرّحمٰن الرّحيم * هست عصاي ره طبع سليم

* حكايت دوم *

سالها دلے از پئ سامان دور * داشت خرے همچو مسيحا ضرور

در آتشکده نوشته که سلیم مثنویے در مطایبه گفته این سه بیت که در وصف خر گفته ازو نوشته شد * شعر *

از فرسِ عمر سبکتازتر * از خرِ طنبور خوش‌آوازتر
بانگ زراکب نشنیده است سخت * چوب ندیده است مگر برد رخت
کار نه با نیک و بدِ مردمش * به بود از ریشِ منافق دُمش

(۴۵) و برین وزنست مثنویٔ حاذق - در سروِ آزاد مرقومست که حکیم حاذق بن حکیم همامِ گیلانی واقفِ فن است و نبض‌شناسِ سخن - مولدِ حاذق فتحپورِ سیکریست - در عهدِ جهانگیری بمنصبی شایسته سرفرازی داشت - صاحبقرانِ ثانی شاهجهان در سالِ اوّلِ جلوسِ خود حکیم حاذق را بسفارت نزد امام قلیخان والیِ توران رخصت فرمود - حکیم حاذق بعد ادای سفارت مراجعت نمود و از درگاهِ خلافت بمنصبِ سه هزاری و خدمت عرضِ مکرّر بمعرضِ امتیاز درآمد - و پایانِ عمر در مستقرّالخلافه اکبرآباد گوشهٔ انزوا گرفت و بسالیانهٔ پانزده هزار روپیه از سرکار موظّف گردید و تا سنهٔ اربع و خمسین و الف سالیانهٔ او باضافهای متعدّد بچهل هزار رسید - حکیم در شوّالِ سنهٔ سبع و ستّین و الف (۱۰۶۷) در اکبرآباد شربتِ فنا چشید انتهی شعرِ این مثنوی در ذکرِ عرفی گذشت *

(۴۶) و برین وزنست نازِ و نیازِ نجاتیِ گیلانی - والهِ داغستانی گوید مولانا نجاتیِ گیلانی از شعرای زمان شاه عبّاسِ

صفوي بود - صاحب مثنوي نازونیاز است چون این مثنوي مشهور نبود و از مولانا نجاتي شعرِ دیگر بدست نیامد لابد قطعهٔ از قطعاتِ آن مثنوي که بعنوانِ مَثَل وقوع یافته بود بضرورت تحریر نمود و آن اینست * شعر *

گشت زتاثیرِ هوا تلخ کام * شورِ عرب لیلیِ شیرین کلام
ز آتشِ تب یافت عذارش گزند * خالِ رخش ریخت بآتش سپند
گشت شفق گونه عذارش ز تب * پُر دُرِ تبخاله شدش دُرجِ لب
لجّهٔ اعجازِ وي آمد بجوش * معدنِ یاقوت شدش دُرفروش
بر طبقِ نقره طلا کرد حل * گشت بزر صفحهٔ سیمش بدل
داشت عیارِ زرِ او بیمِ شك * صیرفيِ حال زدش بر محک
دست چو آورد به نبضِ سقیم * کرد اِشارت سوی فصدش حکیم
دید چو فصّاد ترازوش کرد * رشتهٔ جان بستهٔ بازوش کرد
نشترے آوردَش آستادِ کار * بر سرِ خونریز چو مژگانِ یار
چون سرِ نشتر رگِ او برگشود * شعله نمایان شد و برخاست دود
لیک ازانجا که زعینِ وداد * هست میانِ دل و جان اتّحاد
بود دران واقعهٔ پرتعب * برطرفِ بادیه مجنون بتب
در تبِ غم صبر و تسلّیش نے * آگهیے از تبِ لیلیش نے
ناگه از اشباهِ دوییِ گشت فرد * نشترِ عشقش سرِ رگ باز کرد
شد چو نویسندهٔ لوح آن قلم * صورتِ لیلي همه جا شد رقم

و بدین وزنست مثنويِ الٰهي (۱۴۷) بقولِ والاجناب

ڈاکٹر اسپرنگر میگوید میر الٰهي ابنِ حجّة الدینِ سعدآبادي -
(سعداباد قریبِ همدانست) او بوقتِ تقي اوحدي بوده و نیز یار
محمّد جانِ قدسي - سنهٔ وفات (۱۰۶۰) یا (۱۰۶۴) - غني
کشمیري تاریخ او چنین یافته * ع * برد الٰهي ز جهان گوي سخن *
مثنویے دارد بوزنِ مخزن در مدحِ شاهجهان - اوّلش اینکه * شعر *

بســـم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * قافله‌سالارِ کلامِ حکیـــم

در تذکرهٔ سرخوش مذکور است که میر الٰهي در اواخرِ عهدِ جهانگیر
از ولایتِ همدان بهند آمده شاعرِ نازک‌مزاج و خوشخیال بوده نامِ
الٰهي تخلّصِ خود کرده انتهی *

(۱۴۸) و برین وزنست مثنوئ ادهم - سرخوش نوشته
ابراهیمِ ادهم سیّدِ عالي‌نسب صفوي‌نژاد است در زمانِ شاهجهان
پادشاه بهند آمده دیوانه‌مشرب بوده طبعش بطورِ ایهام میل تمام
داشت انتهی ملخّصا - کیفیت دیوانه‌مشربيِ ادهم در تذکرهٔ
سرخوش و ریاض الشّعرا مفصّلا مرقومست - در فهرستِ کتابخانهٔ
اوده نوشته که میرزا ابراهیمِ ادهم درسنهٔ (۱۰۶۰) مرد یا کشته شده
مثنویے دارد بوزنِ مخزن که مطلعش اینست * شعر *

بســـم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * راه حدیث است بسوي قدیم

ناتمام نسخهٔ که در کتابخانهٔ اشیاٹک سوسیٹي کلکتّه هست
دران - راهِ حدوث - بنظرِ فقیر آمده - و آنچه در فهرستِ کتابخانهٔ
اوده نامِ این مثنوي رفیق السّالکین نوشته سهو است - و در آسمانِ

سيم حالِ رفيق السّالكين او مي آيد *

(۴۹) وبرين وزنست مثنوئ غافل - محمّدطاهرِ نصرابادي گفته كه غافلا محمّدتقي نام داشت گويا(۱) از طالقانست در معني سنجي ترازوي انصاف در كف داشت دردِ سخنش بحدّے بود كه از استماعِ معنيِ لطيف حالتے اورا دست ميداد حقّا كه در سلسلهٔ موزونان بسوز و دردِ او كم ديديم هيچگاه بے سوز و محبّتے نبود - در زمانِ شاه عبّاسِ ثاني فوت شد - شعرش اينست از مثنوي

بسكه جهان تيرگي اندود شد * آب در آيينه گل آلود شد

تخم درين خاك ميفشان دلير * دانه بدهقان كشد از خوشه تير

(۵۰) و برين وزنست مثنوئ فدايي در تذكرهٔ نصرابادي مرقومست كه محمودبيگ فدايي تخلّص ازايلِ تكلو(۲) وساكنِ طهرانست مدّتے قبل ازين از قيدِ علايق نجات يافته در لباسِ فقر درآمده - خويشان و اقربا كه عداوت طبيعيِ ايشانست درلباسِ مهرباني آن بيچاره را ازجامهٔ آرام عريان ساختند و باصفهان آمده درخدمت اغورلوخان بود - درين سال فوت شد شعرش اينست * مثنوي *

بسكه شده خاك پسنديده اش * قالبِ خشتي شده هرديده اش

در سرش از حسرتِ گل شور بود * هر دو لبش چون دو لبِ گور بود

آينه اش گشت چوخشتِ لحد * ديده درو صورتِ هر نيك و بد

(۵۱) و برين وزنست مثنوئ مولانا غياث سبزواري

(۱) گويا - بجاي گويند درين تذكره بسيار مستعمل است ‖ (۲) درنسخه - تكلتو ‖

در رياض الشعرا آورده كه مولانا غياث سبزواري فاضل و طبيب بوده
تتبع مخزن الاسرار كرده است انتهى

(۵۲) و برين وزنست مظهر الانوار هاشمي بخاري
در آتشكده آمده كه هاشمى از سادات عاليمقدار و شيخ الاسلام
بخارا ست آخر الامر سفر حجاز كرده در مدينهٔ مطهره بجنت
خراميده گويند مثنوي مظهرالانوار در برابر مخزن الاسرار شيخ
نظامي گفته اما بنظر نرسيده انتهي *

(۵۳) و برين وزنست مثنوئ صفا - ميرزا طاهر نصرآبادي
گويد - مولانا محمدباقر نايينى در حداثت سن از جميع علوم
بهره برده و زنگ تعلقات را از مرآت خاطر سترده صفات او بياني
نيست - در اوايل جواني يكسال قبل ازين فوت شد و دل فقير را
قرين هزار گونه محنت ساخته - صفا تخلص داشت شعرش اينست

بسم الله الرحمن الرحيم * هست عصاى ره اميد و بيم
اين چه عصائيست كه در دست ما * آيد ازو كار دل و چشم و پا
اي همه معدوم و تواصل وجود * وي همه محتاج و تويي عين جود
چون قلمت مد زمان مي كشيد * نقطهٔ خورشيد و مه آمد پديد
در ره تو جنبش پنج و چهار * گرم عنان ز ابلق ليل و نهار

(۵۴) و برين وزنست مثنوئ ملا صبحي در تذكرهٔ طاهر
نصرآبادي نوشته كه بيرم بيگ صبحي تخلص توي سركانيست و از
كدخدايان معتبر آن ولايتست و در كمال مردمي و آدميت بود -

دلیلش آنکه گوهرِ صدفِ فضیلت و آدمیّتِ آخوند کمالا ست - مدتّی در اصفهان از شاگردانِ خلفِ علاّمی آقا حسین بود - توفیقِ زیارتِ کعبه یافته - الحال مسموع شد که از مجلسیانِ عالیجاه حسین علیخان حاکمِ کرمانشاهانست - مجملا ملاّ صبحي خوش طبیعت بوده و لطیف سخن شعرش اینست * مثنوي *

ای که چو نی از نفسی زندهٔ * اینهمه آوازه چه افکندهٔ
تا نفسی میکشي اي سست پي * جاي تو خالیست چو آوازِ نی

(۵۵) و برین وزنست مثنویٔ ملاّ شریف طاهر نصرآبادي گفته که ملاّ محمّد شریف از قریهٔ درنوسفادران من اعمالِ اصفهانست از اقربا و شاگردانِ ملاّ عبدالحي ست - مثنویے در بحرِ مخزن الاسرار گفته چند بیت ازو نوشته شد * شعر *

کرد زراندودِ جراهرنشان * طوقِ مه و منطقهٔ کهکشان
شیشهٔ دل را مي خونابه داد * بیرقِ اسلام بسبّابه داد
کوه بدل بست که رازیست این * شعله بجان ریخت که نازیست این
بارِ غمش دردل و در دیده اشک * کوه در انبانه و دریا بمشک

(۵۶) و برین وزنست مثنویٔ فایز - نصرآبادي نوشته که میرزا علاء الدّین محمّد از جانبِ والده صبّیه زادهٔ شاه عبّاسِ ماضی و از جانبِ پدر خلفِ میرزا رفیع صدرِ ممالکِ خاصه که از اعاظمِ ساداتِ شهرستان من اعمالِ اصفهانست - میرزا صایب تخلّصِ فایز بایشان دادند - در ترتیبِ نظم نهایتِ قابلیّت داشت - مثنویے

گفته و این چند بیت ازانست . * شعر *

ریخته از شهپرِ هیبت شکوه * مورچهٔ زلزله در مغزِ کوه
عزمِ جهانگیریش اردم زند * هردو جهان چون مژه برهم زند
سکّه بنامِ تو زند آسمان * بر زرِ خورشید که گردد روان
دوشِ یلانرا سپرِ پرشکوه * مهرِ درخشان زبرِ پشتِ کوه

(۵۷) و برین وزنست مثنوي طاهرِ وحید میر غلام علي آزاد بلگرامي در سروِ آزاد نوشته که میرزا محمّدطاهر وحیدِ قزویني یگانهٔ عصر بود- و در فنونِ علوم و نظم و نثر گروِ از همعصران مي‌برد- الحق در ایجادِ مضامینِ تازه و ابداعِ مدّعا مَثَل بےنظیر افتاده و آنقدر دوشیزگانِ معاني که از صلبِ طبیعتش زاده دیگر حرف‌آفرینانرا کم دست بهم داده- ابتداي حال بتحریرِ دفترے از دفاترِ توجیه‌نویسيِ شاه عبّاسِ ثانيِ صفوي که در سنهٔ اثنین و خمسین و الف (۱۰۵۲) برِ تختِ فرمانروائي برآمد مامور بود - رفته رفته بمجلس‌نویسيِ شاه که عبارت از وقایع‌نگاريِ کل باشد سربلند گردید - و در عهدِ شاه سلیمان که در سنهٔ سبع و سبعین و الف (۱۰۷۷) بر مسندِ دارائي نشست نیز چندگاه دران کار مستقل بود و بکمالِ تقرّب اختصاص داشت - آخرالامر بوالا پایهٔ وزارت متصاعد گشت - و در آغازِ عهدِ سلطان حسین میرزا که در سنهٔ خمس و مایه و الف (۱۱۰۵) جلوس نمود موردِ عتاب گردید - تا آنکه از کدورتِ هستي وارست و رختِ سفر ازین عبرتکده بعالمِ دیگر

بست - چند مثنوي دارد - یکے مقابلِ مخزنِ اسرار مطلعش اینست بسم الله الرحمٰن الرحیم * هست نهالے ز ریاضِ قدیم در صفتِ تیغ * شعر *

بسکه بود تیزيِ تیغش رسا * لفظ توان کرد ز معني جدا

(۵۸) و برین وزنست مثنویٔ والهئ قمّي در ریاض الشّعرا نوشته میر والهي قمّي از اُستادانِ فصیح زبان و شعراي شیرین بیانست اشعارِ نمکین و افکارِ رنگین دارد- موسیقي را خوب ورزیده بود دران فن تصانیف درست کرده - در سنهٔ (۱۱۰۶) در عرصهٔ حیات بوده انتهی و نیز در آتشکده ذکرِ او آمده- در یکتا بیاضِ کتابخانهٔ اشیاٹک سوسیٹی کلکتّه دو مثنويِ او دیده شد - یکے بوزنِ مخزن این اشعار ازانجاست

بلبلِ خوش نغمهٔ بستانِ جود * دفترِ گلزارِ سخاوت گشود
گفت که جمعے زدیارِ یمن * بار ببستند بعزمِ ختن
جمله ز شهر از پيِ سود آمدند * بر درِ دروازه فرود آمدند
عارضشان مطلعِ انوار بود * قلبِ همه مخزنِ اسرار بود
مهر چو شب رو بعدم بار کرد * قافله هم عزمِ ره آغاز کرد
رفت بهر سوي دران دشتِ تار * مردمِ آن قافله پیچان چو مار
مشعلے از دور بران کاروان * مهر صفت در دلِ شب شد عیان
بر اثرِ روشنیش تافتند * راه بسر منزلِ جان یافتند
مرقدے آمد بنظر آشکار * بام و درش لعل و زبرجد نگار
زنده دلے بود درین کاروان * مردِ جهاندیدهٔ شیرین زبان

رفت بآن مرقدِ والامقام * داده بآداب كريمان سلام
گفت كه اين مقبره خوش باصفاست * راستي اين جاي كدام اولياست (۱)
عارفي از دور دران انجمن * گفت بآن طوطيِ شكّرشكن
مرقدِ سلطانِ سخا حاتمست * پاي چراغِ همهٔ عالمست

(۵۹) و برين وزنست مثنويِ والهِ هروي - نامِ او درويش حسين تخلّص واله - امّا داغستاني و الهي هروي بيا نوشته و گفته كه او در عهدِ سلطان حسين مرزا بايقرا بوده - انتهى چند مثنوي دارد صاحبِ بهارِ عجم از مثنويِ مخزنِ او اين شعر كه در حمدِ باري تعالى واقعست آورده * بيت *

خنده‌طرازِ لبِ گلهاي باغ * ديده‌گشاي دلِ عاشق ز داغ

(۶۰) و برين وزنست مثنويِ سنجرِ كاشي - در رياض الشّعرا و آتشكده نامِ او مير محمّدهاشم خلفِ مير حيدرِ معمّائي كاشي نوشته - غلام‌علي آزادِ بلگرامي در سروِ آزاد آورده كه سخنش هموار است و گهرش آبدار - ديوانش بنظرِ امعان درآمد غزل و قصيده و مثنوي يك رتبه دارد - در سلكِ ملازمانِ اكبر پادشاه انتظام داشت - در اواخرِ عهدِ اكبري جانبِ بيجاپور حركت كرد و در ظلِّ عنايتِ ابراهيم عادلشاه قرار گرفت - در ايّامِ اقامتِ بيجاپور فرمانِ طلبِ شاه عباسِ ماضي باخلعتِ فاخره بنامِ او صدور يافت - امّا پيش از وصولِ فرمان منشورِ اجل نامزدِ او گرديد و اين صورت

(۱) بجاي واحد چنانچه نظام‌الدين اوليا - و عبيدالله احرار ॥

در سنه احدي و عشرین و الف (١٠٢١) رو داد * مصرع *

افکند پادشاهِ سخن چترِ سنجري

تاریخ است - مورّخ دو عددِ زاید را بحسنِ تعمیه افکند تمّ کلامه - در بهارعجم این شعر ازو مرقومست * بیت *

شمع چو درجلوه به بیند قدش * خیزد و تقدیم دهد بر خودش

(٦١) و برین وزنست مثنويِ میرزا فصیحي هروي -

در مرآةالعالم نوشته که میرزا فصیحيِ هروي انصاري در زمانِ شاه عبّاسِ ماضی خطابِ ملک الشّعرائي داشت و شاهِ انجم‌سپاه در احترام و اعزازِ آن فصیحِ نکته‌طراز بغایت میکوشید انتهي - میرزا جلالِ اسیر که از شاگردانِ اوست میگوید * بیت *

آنانکه مستِ فیضِ بهاراند چون اسیر * ته جرعهٔ زجامِ فصیحي کشیده‌اند

دیوانِ وي که در کتابخانهٔ اشیاتك سوسیتّي کلکته است دران دو مثنوي ازو دیده شد یکے بوزنِ مخزن که درستایشِ سیّد محمّدامین گفته آغاز آن * بیت *

بدرِ شرف مهرِ صفاهان سپهر * نسخهٔ نقشِ قدمِ ماه و مهر

بوسه بهاي کفِ پایش جهان * غاشیه‌بردوشِ درش آسمان

یکه‌نشینِ صفِ دینِ مبین * قبلهٔ اسلام محمّد امین

(٦٢) و برین وزنست مطلع الانوارِ میر باقرداماد اشراق تخلّص - در ریاض الشّعرا آورده که میر محمّد باقر دامادِ اشراق قدوهٔ فضلاي عالیمقدار و زبدهٔ حکماي روزگار بوده ویرا ثالث

المعلّمین گویند - تصانیف عالیه اش مدار علیه فضلاي نامدار و حکماي والاقتدار - از فرطِ شهرت محتاج بتفصیل نیست - مجملا جنابِ میر ثمرهٔ شجرهٔ وجودِ مسعودِ میر شمس‌الدّین الشّهیر بداماد است یعنی دامادِ مجتهد شیخ علي عبدالعال است - جنابِ میر مدّتها در خراسان و عراق در خدمت دانشمندان مشغولِ تحصیلِ علوم شد - در تصفیهٔ باطن و تزکیهٔ نفس ریاضاتِ عظیمه کشیده - مشهور است که چهل سال پهلو بر بستر نگذاشته - در عهد شاه صفي باتفّاق بزیارتِ عتباتِ عالیات رفته در نجف اشرف لباسِ عاریت را انداخته در جوارِ آن امام‌البشر آسود - ملّا عبداللّه امانيِ تاریخِ فوتِ آن قدوة‌الفضلا را چنین یافته * ع *

عروسِ علم و دین را مرده داماد (۱۰۴۶)

حضرتِ میر در انشاي شعر طبعي بقوّت و قدرت داشته اشراق تخلّص میفرماید انتهی - در بهارعجم این دو شعر ازان مثنوي آورده - در توحید گوید

* بیت *

درِّ شرف در صدفِ دل نهاد * دُرِ افق بر کمرِ گل نهاد
سرمه دهِ چشمِ عدم از وجود * نورده جبههٔ چرخ از سجود

(۶۳) و بدین وزنست مثنویٔ میرزا جلالِ اسیرِ شهرستانی اصفهانی - در سروِ آزاد نوشته که میرزا جلالِ اسیر ابنِ مرزا مومن شاعرِ ادابند است و موجد اندازهاي دلپسند - اسیر اگرچه تلمیذ فصیحیٔ هرویست امّا با میرزا صایب اعتقاد تمام دارد و مکرّر

نغمهٔ ستایش می سنجد و جاے میگوید * شعر *

باوجود آنکه استادم فصیحی بوده است مصرع صائب تواند یک کتاب من شود

میرزا از اجلّهٔ سادات شهرستان اصفهانست و بمصاهرت شاه عبّاس ماضي ممتاز زمان - امّا با گردش جام شراب و شرب مدام آنقدر خوگر شد که در عین جواني بر بستر ناتواني افتاد و در سنه تسع و اربعین و الف (۱۰۴۹) غبار هستی بباد فنا داد انتهی - واله داغستاني گوید که چون اکثر سرمست بادهٔ ارغواني بود و دران حال شعر میگفت عرایس بعضے ابیاتش از لباس معنی عور مانده امّا اشعار خوش بسیار خوبست انتهی ملخّصا - در کلّیات او که در کتابخانهٔ فقیر است چند موجز مثنوي بنظر آمده یکے بوزن مخزن اوّلش اینکه * بیت *

خسرو دریادل غفران پناه * مرشد جم مرتبه خلد انتباه

(۶۴) و برین وزنست مثنوي میر یحیي کاشي - داغستاني گوید که میر یحیی بعضے ویرا کاشی و بعضے قمّی دانسته‌اند انتهی - میرزا طاهر نصرابادي قاضي یحییٰ کاشي و میر یحیی قمی دو شخص نوشته - صاحب بهارعجم بیشتر یحیی کاشي و بعضے جا میر یحیی شیرازي ثبت نموده - و آزاد بلگرامي در خزانهٔ عامره چنین تحقیق کرده که میر یحیي کاشی شیرازيّ الاصل بود پدرش در کاشان طرح توطّن انداخت لکن با کاشیان بسیار بد بود مذمّت اینها بسیار کرده در مثنویے که در ذمّ اکولي گفته میگوید * شعر *

پدرم این خطا بعرفان کرد * که ز شیراز جا بکاشان کرد

در عهدِ شاهجهان از ولایت بهند آمد و در سلکِ ثناگسترانِ پادشاهی منخرط گردید و چون قلعۀ ارک شاهجهاناباد با سایرِ عمارات بصرفِ مبلغِ شصت لکِ روپیه در سنه ثمان و خمسین و الف (۱۰۵۸) انجام گرفت میر یحیی شاعر تاریخ بر آورد * ع *

شد شاهجهاناباد از شاهجهان آباد

و پنجهزار روپیه از پادشاه صله یافت - میر روزگار بکام میگذرانید تا آنکه در شاهجهاناباد سنه اربع و ستّین و الف (۱۰۶۴) طومارِ عمر را بانجام رسانید - این مصرع تاریخِ وفاتِ اوست * ع *

احیاء سخن چو کرد یحیی جان داد

مخفي نماند که همزۀ که بعد الف مي آید مورّخانِ فرس بخلافِ عرب اکثر او را بجاي الف در تاریخ حساب میکنند و گاهی حساب نمیکنند زیراکه شکلی از اشکالِ حروفِ تهجي ندارد - و در تاریخِ میر یحیي مورّخ همزۀ احیاء را محسوب نساخته انتهی - و سرخوش نوشته که این بیت را با آن تاریخ برلوحِ مزارش نوشته اند * شعر *

اي که از دشواريِ راهِ فنا ترسی مترس
بسکه آسانست این ره میتوان خوابیده رفت

در بهارعجم این چند شعر ازو منقولست در صفتِ باغ * بیت *

بلبلِ خوشخوان چو رآهنگ زد * بر دلِ مستانِ چمن چنگ زد
شعله صفت لاله زجا جست تیز * گشت بفنجانِ طلا قهوه ریز

در صفتِ تاریکیٔ شب * بیت *

یکقلم از تیرگیٔ شب جهان * پر ز سیاهی شده چون حبردان

در صفتِ زنِ حیّاله * بیت *

دهر ز مکرش دلِ پر نالهٔ * هر سرِ مویش دله محتالهٔ

در بیانِ مسافرے گفته * بیت *

داشت دران بلده یکے خانه‌خواه * بر درش افکند ز خود گردِ راه

(۶۵) و برین وزنست مثنویٔ اشرفِ مازندراني - در سروِ آزاد آورده که ملّا محمّد سعیدِ اشرف پسرِ ملّا صالحِ مازندرانیست و صبیّه‌زادهٔ ملّا محمّدتقي مجلسي - فاضلِ صاحب‌جودت بود و شاعرِ والا قدرت - طبعِ چالاکش معانیٔ تازه بهم میرساند و عجایب گلها در دامنِ سامعه می‌افشاند - در آغازِ جلوسِ خلدمکاني بهند رسید و بملازمتِ سلطانی استسعاد یافت و بتعلیمِ زیب‌النّسابیگم خلفِ پادشاه مقرّر گردید مدّتے باین عنوان بسر برد - آخر حبّ‌الوطن مستولی گشت و قصیدهٔ درمدحِ زیب‌النّسا بیگم مشتمل بر درخواستِ رخصت بنظم آورد - و در سنه ثلث و ثمانین و الف (۱۰۸۳) باصفهان معاودت نمود - و کرّتِ دیگر قایدِ روزگار زمامِ او را جانبِ هند کشید و در عظیم‌آباد با شاهزاده عظیم‌الشّان بسر می‌برد - شاهزاده خیلے طرفِ مراعاتِ او نگاه میداشت و بنابر کبرِ سن در مجلسِ خود حکمِ نشستن کرده بود - ملّا درپایانِ عمر ارادهٔ بیت‌اللّٰه کرد و خواست که از راهِ بنگاله در جهاز نشسته عازمِ منزلِ مقصود

شود در شهرِ مونگیر از توابعِ پٹنه سزاولِ اجل در رسید و اورا بعالمِ دیگر رسانید - قبرِ ملّا در انجا مشهور است - اولادِ او در بنگاله می‌باشند - دیوانِ ملّا محمّد سعیدِ اشرف بمطالعه در آمد انواعِ شعر قصیده و غزل و مثنوي و قطعه و غیرها دارد و همه جا حرف بقدرت میزند انتهی - در بهارعجم این شعر ازو منقولست * بیت *

گشته یلی زن همه بربانگِ نی * همچــو زنانِ یله از بهــرِ می

(۶۶) و برین وزنست مثنویِٔ خفاف - حالِ او معلوم نشده - در نوادرالمصادر این بیت ازو آورده * شعر *

تا بکی از عجب گرازیدنت * در نظرِ خویش برازیدنت

(۶۷) و برین وزنست مثنوئِ ابوشعیب - حالِ او نیز معلوم نشده - غالبا این غیرِ ابوشعیبِ هروي باشد که معاصرِ رودکي بوده - این شعر در نوادرالمصادر ازو آورده * شعر *

افشرهٔ خونِ دل از چشمِ او * ریخته پالاونِ مژگان فرو

(۶۸) و برین وزنست مثنوئِ صادق - در ریاض الشّعرا نوشته که آقا صادقِ تفرشي از شاگردانِ حکیمِ ربّاني مولانا محمّدصادقِ اردستانیست بسیار بشعور و لطافتِ طبعست و در شعر صاحب مذاقِ خوشیست - باشعارِ مولوي جامي بسیار مانوسست و خود مثنویها گفته بیشتر بطورِ مثنويِ شیخ بهایي - و اقسامِ دیگر شعر کمتر میگوید- شنیده شد که الحال در حیات و در تفرش میگذراند انتهي- آذرِ اصفهاني در ذکرِ معاصرینِ خودش نوشته که محمّد صادق

سیّدے والانژاد و عالمے پاک اعتقاد قطعِ نظر از کمالات در مراتبِ نظم و نثر کمالِ مهارت داشته *ع* از کوزه همان برون تراود که دروست * و گاهے اشعارِ عاشقانه بصفحهٔ خاطر مي‌نگاشت و بگفتنِ مثنوي بیشتر مایل بوده و باسم تخلّص میکرده و غزل و رباعي نیز میگفته - صحبتش مکرّر اتّفاق افتاده و کمالِ شفقت ازو دیده - این چند بیت از مثنوي اوست * شعر *

نه بفرازندهٔ این نُه سپهـــر * نه بفروزندهٔ این ماه و مهـــر
کار بدنیا و بعقبـــام نیست * غیرِ خدا هیچ تمنّام نیست
گرچه زبونِ فلـــکِ قوسیم * من نه ابوالقاسمِ فردوسیم
شاعري و شعر نه کارِ منست * شعرفروشي نه شعارِ منست
این دوسه بیتے که تقاضای حال * پرده بر افکنده ز روي مقال
شعر نه شعرای یمانیست این * ثانيِ ترکیبِ مثانیست این
بارقهٔ طورِ تجلّیست این * شعشعهٔ ناقهٔ لیلیست این

(۶۹) و برین وزنست مثنويِ لایق - غلام‌علي آزاد بلگرامي در سروِآزاد بذکرِ میر عبدالجلیلِ بلگرامي آورده که میر محمّد مراد متخلّص بلایق جونپوري که در عنفوانِ جواني بشوقِ ملاقاتِ میرزا صایب پیاده از هند بصفاهان رفت و روزگارے بخدمتِ میرزا بسر برده بهند بازگشت - و از پیشگاهِ خلدمکان مدّتے بسوانح‌نگاريِ دارالسّلطنه لاهور سرافرازي داشت با علّامهٔ مرحوم (یعني میر عبدالجلیل) بسیار مرتبط بود و باشارهٔ ایشان خمسه درسلکِ نظم کشید - چهار

کتاب از خمسهٔ او بنظرِ راقم الحروف رسیده - در خاتمهٔ مثنوی مقابلِ مخزنِ اسرار تصریح بتکلیفِ علّامهٔ مرحوم میکند و زبان بستایشِ والا میگشاید که * شعر *

راقمِ این نامهٔ معنی‌سواد * محوِ سخن بندهٔ محمّدمراد
بود شبی انجمن‌آرای فکر * داشت سرے گرم زسودای فکر
یافته از قیدِ تعلّق خلاص * خامه‌بکف منتظرِ فیضِ خاص
از درم القصّه درآمد بدرون * اهلِ سخن را بسخن رهنمون
نشّهٔ سرجوشِ خمستانِ هوش * از پیِ تحقیقِ سخن چشم وگوش
صورت ازو گشته بمعنی دلیل * سیّدِ علامّه عبدالجلیل
کرد بموزونیِ طبعِ سلیم * طالبِ خویشم چو کلامِ کلیم
میدهد از لفظ بمعنی پیام * زودتر از نکهتِ گل با مشام
می‌برد از طرز بمطلب سراغ * گرمتر از نشّهٔ می با دماغ
دید که فکرِ سخنم پیشه است * دل گروِ صورت اندیشه است
گفت سخن ساده و پرکار به * تاب‌کشِ سبحهٔ و زنّار به
بس بود از بهرِ سخنور کرا ؟ * معنیِ بیگانه لفظ آشنا
گفتنِ او فکرِ مرا تازه کرد * روی سخن را بنفس غازه کرد
شد ز پریخانهٔ دل جلوه‌گر * خیلِ معانی ز پیِ یکدگر
خامه بتحریر گرو ساختم * نقشِ دلاویز بپرداختم
از مددِ باطنیِ گنجوی * طرزِ سخن یافت زفکرم نوی

(۷۰) و برین وزنست مطمحِ الانظارِ حزین - احوالِ او

در ریاض الشّعرا و خزانهٔ عامره و تذکرة المعاصرین که خودش نوشته مفصّلا مرقومست - خلاصه اینکه شیخ محمّدعلي حزینِ اصفهاني که بعلومِ عقلي موصوف - و در سخنوري و شاعري معروفست سلسلهٔ نسبش بهجده واسطه بشیخ زاهدِ گیلاني مرشدِ شیخ صفیّ الدّین اردبیلي که جدِّ سلاطینِ صفویّه است منتهی میشود - تولّدِ شیخ در ماهِ ربیع الآخر سنهٔ یکهزار و یکصد و سه (۱۱۰۳) در اصفهان واقع شده - و او شاگردِ محمّد مسیحِ فسایي و او شاگردِ آقاحسینِ خوانساریست در ابتدای حال پا در سیاحت ایران دیار گذاشته اکثر بلادِ خراسان و دارالمرز و عراق و فارس و آذربایجان را سیر کرد - و از فضلای دهر اکتسابِ علوم نمود - و با شعرای معاصرین صحبت داشت - و در سنهٔ یکهزار و یکصد وچهل وسه (۱۱۴۳) سفرِ حجاز اختیار کرد - و هنگامِ معاودت گذارش بر بلدهٔ لار افتاد - دران بلده از آشوبِ زمانه که بسببِ نادرشاه بوده توقّف نتوانست کرد بالضروره خودرا بساحلِ عمّان رسانید و ازانجا به بنادرِ فارس آمد - و ازانجا آبخورش بکرمان کشید - و بعد چندے واردِ هندوستان گشته - والهِ داغستاني گوید که تا حالت التّحریر در شاهجهاناباد تشریف دارد - پادشاه و امرا و سایرِ ناس کمالِ محبّت و مراعات نسبت بوي مرعي میدارند لیکن ازانجا که مروّت جبلّي و انصاف ذاتيِ حضرتِ شیخست عمومِ اهلِ این دیار را از پادشاه و امرا وغیره هجوهای رکیک که لایقِ شانِ شیخ نبود نموده - هرچند اورا ازین ادای زشت منع کردم

فایدهٔ نبخشید - و تا حال درکار است - لابد پاسِ نمكِ پادشاه و حقِّ صحبتِ امرا و آشنایان بےگناه گریبانگیر شده - ترکِ آشنایی و ملاقاتِ آن بزرگوار نموده این دیده را نادیده انگاشتم - آفرین بخُلقِ کریم و کرمِ عمیمِ این بزرگان که با کمالِ قدرت درصددِ انتقام برنیامده بیشتر از پیشتر در رعایتِ احوالش خود را معاف نمیدارند - اینمعني زیاده موجبِ خجلتِ عقلای ایران که درین دیار ببلای غربت گرفتار اند میشود * شعر *

هرکه پا کج میگذارد ما دلِ خود میخوریم

شیشهٔ ناموسِ عالم در بغل داریم ما

القصّه بعضے از غیورانِ این مملکت کمرِ انتقام بسته تیغِ هجا بروی کشیده در نظرِ اربابِ خرد خفیفش کرد - از جمله سراج‌الدّین علي خانِ آرزو که از شعرای این شهر است و در فضیلت و سخنوري گوي از میدانِ همگنان میرباید اشعارِ غلط بسیار از دیوانِ شیخ برآورده رسالهٔ مسمّی به تنبیه‌الغافلین نوشته و ابیاتِ مذکور را یک یک ذکر کرده و تعریضات نموده انتهی آزاد بلگرامي هم که از همصحبتانِ اوست گفته که عمدةالملک امیرخان متخلّص بانجام سیورغالے سیرحاصل برای شیخ از فردوس‌آرامگاه محمّدشاه گرفته داد - و بآن مادّهٔ توکّل فارغبال آسوده حال در دهلي میگذرانید - قضا را شیخ اهلِ هند را هجو کرد ازانجمله است این بیت * بیت *

نسناس سیرتیست تمنّاي مردمي

از ديولاخ هند كه انسان نداشته است

شعراي شاهجهاناباد بشور آمده متصدّي جواب شدند - شيخ اقامت دهلي بے لطف ديده باكبرآباد قدمرنجه كرد و ازانجا باراده بنگاله ببنارس پس بعظيم‌آباد پٹنه شتافت - و فسخ عزيمت بنگاله نموده ببنارس عود كرده آن شهر را دلنهاد توطّن ساخت - الحال درانجا عافيت‌خانه ترتيب داده چشم بر راه داعي حق است انتهي - در مفتاح‌التواريخ نوشته كه در بنارس قبرے از براي خود ساخته انتظار اجل موعود ميكشيد و اكثر بر زبانش ميگذشت كه اينقدر دير چراست انتهي تاآنكه درسنه يكهزار و يكصد و هشتاد (۱۱۸۰) راهي منزل فنا گرديد - و درهمان قبر مدفون گشته - شخصے اين تاريخ بتعميه گفته * بيت *

تهي گشت هيهات روي زمين * ز شيخ محمّد علي حزين

در مجموعه مثنويّات شيخ كه در كتابخانه دهلي و اشياتك سوسيتي كلكتّه بنظر فقير رسيده از هريكے ورقے چند بيش نيست چنانچه ازين نسخه همين ديباجه دو ورق است در حمد و نعت - ظاهرا بعضے صورت اتمام نيافته باشد - شعر اوّل مطمح الانظار * بيت *

اي دل افسرده خروشت كجاست * خامشي از زمزمه جوشت كجاست

(۷۱) و برين وزنست مثنويِ حكيم قاآني - او ابوالفضايل ميرزا حبيب‌الله شيرازي متخلّص بقاآني خلف ميرزا ابوالحسن گلشن تخلّص - حكيم قاآني كه در پسينان اعجوبه روزگار است و بعد

از علی حزین شاعرے باین جلالتِ شان از ایران برنخاسته بنای وسیع الفضاي هنر را بارکانِ اربعۀ زبانهاي چارگانه فارسي و عربي و ترکي وفرانسیسي استوار نموده و بهریکے از زبانهاي دیگرهم بجاے رسیده که اگر بتغییرِ صورت و لباس رفعِ شبهه و التباس نمیشد کس واقف ازان نمیگشت که گوینده پارسي است یا پاریسي عربیست یا ترکي - و ازانجا که او بنیانِ بیانرا بروضعے خوش و روشِ تازه نهاده از پیشگاهِ ابوالنّصر فتحعلي شاه مجتهد الشعرا لقب یافته - و چون در قصاید خاقانيِ ثاني بوده پادشاهِ جمجاه ماضي محمّدشاه غازي اورا حسّان العجم خوانده - و انعام و اکرامِ شاه و شاهزاده آناًفآناً نسبت بار مي افزود تا آنکه در سالِ (۱۲۷۰) پدرودِ جهان فاني نمود وعالمے را حزین و حسرت آگین فرمود - اینست نبذے از احوالِ حکیم که در اوّلِ کلّیّاتِ او (که در بمبي در سنۀ ۱۲۷۷ بطبع آمده) مفصّلا مرقومست - موجز مثنوے دربیانِ قصّۀ صحبتِ بانوے و سرا و برۀ او بوزنِ مخزن گفته - اوایل آن اینکه * شعر *

بانوي شه قبلۀ اهلِ حرم * گلبنِ رضوان گلِ باغِ ارم
مهرِ فلک شیفتۀ چهرِ او * زهره و مه مشتريِ مهرِ او
راهزنِ زهره دو هاروتِ او * لعل جگرخون ز دو یاقوتِ او

در آخر گوید * شعر *

اي دل از معنيِ هر قصّۀ * کوش که بارے ببري حصّۀ
قصدم ازین قصّه نبُد یکسره * صحبتِ بانوی و سرا و بره

بانو روحست و سرا روزگار * بره همان سيرت ناسازگار
جا چو كند سيرت بد در بدن * روح گريزد بضرورت ز تن
كوش كه از سيرت بد وارهي * تا بسراي ابدي پا نهي
هركه بجان سيرت بد ترك كرد * صحبت نيكان جهان درك كرد

(۷۲) و برين وزنست مثنوي درد و داغ غالب - نام او اسدالله خان - تخلص غالب - او خودش گفته * بيت *
غالب نام آورم نام و نشانم مپرس * هم اسداللهم و هم اسداللهيم
عرف ميرزا نوشه - اكبرآبادي المولد دهلوي المسكن - شاگرد ميرزا عبدالصمد اصفهاني كه پيشتر هرمزد نام داشته - قوت طبع وقدرت سخنگذاري نظما ونثرا مراو را مسلمست بلكه بيشتر نثر او دلرباتر - ليكن حال سخنداني او سيما كيفيت قاطع برهان او كه پستر درفش كاوياني خطابش كرده و همچنين جوهر تيغ تيز او از مطالعهٔ جوابهاى آن خصوصا مؤيد برهان و شمشير تيزتر بر تماشائيان سخن حاليست - در لارنس گزيت ميرتهه مطبوعهٔ ۲۷ فبروري سنهٔ ۱۸۶۷ ع نوشته عمر او تخمينا هشتاد و دو سال بوده است - مولوي عبدالحكيم جوش تخلص مدرس اسكول ميرتهه تاريخ وفات او كه در سنهٔ * ع * يكهزار و دوصد و هشتاد و پنج * واقع شده چنين يافته * ع * * مرد هيهات ميرزا نوشاه *
اما شمس الملك مظفرالدين حيدرخان بهادر مظفرجنگ فرمايد
* شعر * سال ميلاد اوست لفظ - غريب * سال فوتش - بمرد غالب آه *

پس عمر هفتاد و سه باشد - آغاز این مثنوي (که پنج ورقی بیش نیست و در کلیاتِ او بطبع آمده) اینکه * بیت *

بے ثمرے برزگري پیشه داشت * در دلِ صحراي جنون ریشه داشت

انچه از اعتراض و اصلاح برین شعر * خوک شد آه واقع شده در مؤیدِ برهان صفحه (۴۴۲) مرقوم گشته فلانکرره *

(۷۳) و هم برین وزنست مثنوئ رنگ وبوي او - که همین چار ورقست - اولش اینکه * بیت *

بود جوان دولتے از خسروان * غازه کشِ عارضِ هندوستان

(۷۴) و هم برین وزنست مثنوئ یك ورقهٔ او - که در تهنیتِ عیدالفطر بابوظفر بهادر شه نوشته - ابتدایش اینکه * بیت *

باز بر آنم که بدیبای راز * از اثرِ ناطقه بندم طراز

(۷۵) و هم برین وزنست دیگر مثنوئ یك ورقه او - که در تهنیتِ عید بولیعهد فتح ملك رقم کرده - سرآغاز اینست * بیت *

منکه درین دایرهٔ لاجورد * کرده ام از حکمِ ازل آبخورد

قافیه بلهجهٔ قدما - الفاظ و تراکیبِ متقدمان در کلامش بسیار یافت میشود - هرچه دلش خوش میکند میذریسد قبیح بود یا فصیح - در پایانِ این مثنوي گفته * بیت *

گرچه به از نظمِ نظامیست این * مدح مخوان خطِ غلامیست این

(۷۶) و برین وزنست مثنوئ تاجِ سخن از وحیدالعصر مخدومي والا جناب مولوي محمد عبدالرؤف متخلص بوحید

دام افاضته که امروز درین شهر بزمِ سخنوري ازو منوّر است - و در نثر و نظم کم همتا - این مثنوي تقریبا چار صد ابیاتست در موعظت - امّا هنوز پیرایهٔ اتمام نیافته - بیتے چند از اوایلِ آن اینست

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * تاجِ سخن راست چو درِّ یتیم
تاجِ سخن چیست ثنای خداي * کوست بجا نے بگه و نے بجاي
جان بتن آمای حکیم و کریم * بے تن و جان پاي رؤف و رحیم
آنکه بود معنيِ لفظِ قدم * آنکه برآورد وجود از عدم
آنکه بود واجبِ یکتا بذات * مظهرِ او آینهٔ ممکنات
واحدِ مطلق احدِ بےنشان * قادرِ برحق صمدِ مهربان
هفت زمین هفت فلک آفرین * جنّ و بشر حور و ملک آفرین
اوست که این بزمِ جهان آفرید * تا بچه فرّ و بچه شان آفرید
از پئ این بزمگهِ پُرسرور * کرد مه و مهر قنادیلِ نور
کرد درین بزم ز حکمت بپا * مروحه جنبانِ نسیم و صبا

وهم او فرماید بر عنوانِ رسالهٔ تحفة الحاج

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * کعبهٔ جان و دلِ اهلِ نعیم

(۷۷) و برین وزنست مثنويِ مشرق الانوار - مولوي عبدالرحیمِ گورکهپوري تمنّا تخلص عرفِ عام دهري صاحبِ فرهنگيِ دبستان که بعد از تحصیلِ علومِ رسمیّه و فنونِ حکمیّه نزیلِ کلکته شده در سنه (۱۲۷۳) رحلت کرده - بفارسي نیکو مهارتے داشته - بزبانِ انگریزي کتابے نظم در پند و اندر ز محتوي بر شصت و چار

حکایتست که بنام گیز فیبدل شهرت دارد حکایتِ اوّلینش را تمدّا
بفارسي بوزنِ مخزن نظم کرده و شاگردِ رشید او والاجذاب مولوي
عبیدالله عبیدي تخلّص که از بزرگ شاعرانِ میدني پور و مدرّس
مدرسهٔ محسنیّه مي باشد در پئ اتمامِ آن گشته - و نامِ او
مشرق الانوار کرده - سه بیتِ اوّلش از کلامِ عبیدي * بیت *

بسم الله الرّحمن الرّحیم * هست علاج ازپئ قلبِ سقیم
دردِ دلت را نبرد اي لبیب * بهترے از اسمِ الٰهي طبیب
نامِ خدا طرفه پزشکیست هان * وه چه پزشکے که مسیحاي جان

بیتے چند از حکایتِ اوّل من کلامِ تمدّا

طرفه حدیثیست شنو پیش ازین * بود شبانِ سره صحرانشین
خاطرش آسوده زسود و زیان * پاک گهر پاک دم و پاک جان
دیده ور آگاه دل و تیزهوش * وز بد و نیک همه عالم خموش
پاسِ گله شام و سحر داشتے * شب بگله چرخ نظر داشتے
آمدن و رفتنِ لیل و نهار * کرده بدُش پُرخرد و هوشیار
گردشِ گردندهٔ صیف و شتا * معرفتش کرده فزون و دها
از اثرِ بوقلمونِ زمن * مشکش کافور و بنفشه سمن

(۷۸) مثنوي چارهٔ بیمار از و برین وزنست
ابوالعاصم عبدالحلیم عاصم تخلّص که یکے از تلامذهٔ فقیرو از نومشقانِ
این شهراست - و طبیعتے و سلیقهٔ نیکو دارد - بیمار بوده که
طبعش این مثنوي را آغاز نموده - اوّلش اینکه * شعر *

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحيم * حرفِ نخست است ز نظمِ حکیم

در حمدِ خداوند یگانه

حمدِ خداوند تعالی کنم * مرتبهٔ نظم دو بالا کنم

حمدِ خدا تازه بهارِ سخن * حمدِ خدا حسنِ نگارِ سخن

حمدِ خدا مخزنِ اسرارِ ذکر * حمدِ خدا مطلعِ انوارِ فکر

حمدِ خدا نوگلِ گلزارِ جان * حمدِ خدا زمزمهٔ انس و جان

در تعریفِ سخن و سخنوران

گنجِ معانی بسخن آورم * معنیِ نو لفظِ کهن آورم

چیست سخن مظهرِ اسرارِ قدس * چیست سخن سایهٔ دیوارِ قدس

تا قولِ او

بود نظامی بسریرِ سخن * پادشهِ طرزِ جدید و کهن

ملکِ سخن ملکِ نظامی بود * شحنگی از خسرو و جامی بود

وله ایضا

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحيم * خالِ رخ آرای عروسِ قدیم

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحيم * گیسوی مشکینِ نگارِ قدیم

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحيم * زلفِ گرهگیر عروسِ قدیم

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحيم * گوهرِ یکدانهٔ درجِ قدیم

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحيم * نغمهٔ مرغانِ ریاضِ نعیم

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحيم * هست ز گلزارِ الٰهی شمیم

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحيم * مخزنِ اسرارِ خدای کریم

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * درغم و اندوه و مصیبت ندیم
بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * غنچهٔ سربستهٔ رازِ حکیم

ذکرِ چند مصرع گویان بسمله

میرزا علاء الدّوله قزوینی کامی تخلّص که یکی از شعرای اکبری بوده دراوایلِ نفایس المآثر که تذکرهٔ علایی نیز گویند نوشته * شعر *

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * مطلعِ انوارِ کلام قدیم
زینتِ دیباجهٔ امّ الکتاب * زیب‌دِه نامهٔ فصل الخطاب
قفل‌گشای درِ گنجِ سخن * راهنمای سخن اندر دهن

سرِدیوانِ عبدالاحدِ وحدت تخلّص نبیرهٔ حضرتِ سیّد احمد مجدّدِ الفِ ثانی رح * شعر *

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * وسمهٔ ابروی عروسِ قدیم

لااعلم - بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * گوهرِ اکلیلِ عروسِ قدیم

لاادری - بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * مصرعِ برجستهٔ نظمِ قدیم

استاذی خدابیامرز خواجه اسد اللّٰه کوکب یکی از بزرگ شاعرانِ جهانگیرنگر

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * هست کلیدِ درِ فیضِ کریم

والاجناب مولوی ذوالفقارعلی معنی مرشدآبادی که ناظمِ مناظمِ سخن و بزرگ مدرّسِ مدرسهٔ عالیه انگلوپرشن میباشد *

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * خال و خط شاهدِ نظمِ قدیم
بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * مدّ تفاصیلِ حساب قدیم
بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * حاصلِ هرچار کتابِ قدیم

بسم اللّه الرحمٰن الرّحیم * فیه شفاءٌ لفوادٍ سقیم
بسمله با دوست عصاي کلیم * بسملِ این تیغ عدوي لئیم
شدّ و مدِ خطبهٔ شاهیست این * طغري منشور الٰهیست این
طرّهٔ طغراوشِ فصل الخطاب * هم خطِ پیشاني اُمّ الکتاب
جلوهٔ انوارِ جمال آمده * خود شجرِ طورِ جلال آمده
نقشِ مرادِ دلِ معنی‌گراي * هیکلِ طفلِ خردِ رهنماي
نامه کزین نام نشانے نیافت * جسمِ سیاهیست که جانے نیافت

برادرِ عزیزم سیّد محمودِ آزاد که پیشتر شیدا تخلّص داشت و امروز در نظم و نثر دستمایهٔ دارد و شایستگي و فیض پذیري و بهروزي از ناصیهٔ کلامش برتابد * شعر *

بسم اللّه الرحمٰن الرّحیم * زینتِ عنوانِ کتاب قدیم
بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * لوحِ طلسمِ سرِ گنجِ حکیم
بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * آیت الطاف خداي کریم
بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * رهبرِ گنجینهٔ فیضِ عمیم
بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * پرده‌گشاي رخِ حسنِ قدیم
بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * نو گلِ گلزارِ ریاضِ نعیم
بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * هست دلیلِ رهِ گنجِ کریم
بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * خالِ رخ‌افروزِ جمالِ قدیم

مولوي معراج‌الدّین واصف تخلّص از تلامذهٔ فقیر

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * مفتاح الباب لکنز الحکیم

بسم الله الرحمن الرحیم * هست نمک بو سرِ خوانِ کریم
بسم الله الرحمن الرحیم * دُرِّ گرانمایهٔ بحرِ قدیم

مولوي محمد اشرف خان متخلص باشرف از شاگردانِ فقیر

بسم الله الرحمن الرحیم * غازهٔ رخسارِ عروسِ قدیم
بسم الله الرحمن الرحیم * هست نسیمی ز ریاضِ نعیم

حسان الهند میر غلام علي آزادِ بلگرامي در خزانهٔ عامره بترجمهٔ عرفيِ شیرازي گوید که فقیر هم مصراعے براي بسم الله بهم رسانیده‌ام که * شعر *

بسم الله الرحمن الرحیم * تیغ سیه‌تاب رسول کریم

امّا شیخ نظامي علیه الرحمه در آغازِ مخزنِ اسرار قصب السّبق از مصرع‌گویانِ بسم الله ربوده انتهی کلامه *

به گزیني و امتیاز در مثنویهای این بحر

صاحبِ فرهنگي دبستان نو نیز خامهٔ تحقیق کرده که - اوّل کسے که سفینهٔ مثنوي درین بحرِ شیرینِ دلاویز روان ساخت - و بآب و هوای دل‌افروزش طبائعِ سیاحت‌گرانِ آن دریابار را بنواخت - شاید نظامي بود که نخستین نامه از پنج گنجِ خود مخزنِ اسرار را دران منظوم کرد - پاکي و تذکارِ اداميِ الفاظ و بلندي و نازکيِ معانيِ این نامه پس آیندگا را چندان محوِ جمال و کمالِ خود گردانید که مدّتها سوداي بهم رسانیدنِ جوابِ شایستهٔ آن پختند - شاید آنِ خسرو از همه به‌گزینست و خیلے شیرین انتهی - آرے

مخزن الاسرار بقولِ جمهور خود معجزه ايست در اشعار - امّا در جوابها اوّل مطلع الانوارِ خسرو بعد ازان تحفة الاحرارِ جامي پس مظهرالآثارِ هاشميِ كرماني - در نفائس المآثر گفته كه - الحق تحفة الاحرار را كسے به از هاشميِ كرماني تتبّع ننموده تمّ كلامه - و در موجزات خلد برينِ وحشيِ كرماني *

In 1872, he published his *Risálah i Ishtiqáq*, an excellent elementary Persian Grammar.

The *Haft Ásmán* is the last work of Ághá Ahmad 'Alí. It was originally written as an Introduction to Nizámí's works, to accompany the Society's edition of the Sikandarnámah i Bahrí. It contains a valuable history of the Persian Masnawí. As Masnawís are written in seven metres, the work was entitled Haft Ásmán, or the 'Seven Heavens.' Although only the first Ásmán has been completed, the book forms a whole, and will be found to contain invaluable hints on Persian poets and their works.

Ághá Ahmad 'Alí died of fever on the 6th Rabí' II, 1290, (June, 1873), at Dháká, deeply regretted by his numerous friends and pupils. His genuine enthusiasm for Persian literature, his profound knowledge of the language, his self-sacrificing kindness and singleness of mind, made him a general favourite. His pupils have lost in him a most excellent teacher, and the Asiatic Society a painstaking and conscientious editor, whom it will be difficult to replace.

H. Blochmann.

Calcutta, Madrasah,
1*st December*, 1873.

BIOGRAPHICAL NOTICE OF THE AUTHOR.

The late Maulawí A'ghá Ahmad 'Alí was the son of A'ghá Shujá'at 'Alí, whose family came with Nádir Sháh to India, and was born at Dháká on the 10th Shawwál, 1255, as indicated by his *táríkhí* name of Mazhar 'Alí. He distinguished himself at an early age by his extensive knowledge of Persian literature. In 1862, he founded at Calcutta the Madrasah i Ahmadiyah, over which he presided till his death. In 1864, at the recommendation of Prof. Cowell, he was appointed a Persian teacher in the Government Madrasah at Calcutta, and in the following year he published his *Muayyid i Burhán* (Royal 8vo, 475 pp., printed at the Mazharul-'Ajáib Press, Calcutta). This work is a critical review of the well known Persian Dictionary entitled *Burhán i Qáṭi'*, and its object is to defend the author of the lexicon against the hostile criticisms of the Dihlí poet Ghálib. A reply by the latter drew forth Ahmad 'Alí's rejoinder, entitled *Shamsher i Teztar* (lithographed at Calcutta, 8vo. 1868, pp., 106). Both works, the Muayyid i Burhán and the Shamsher i Teztar, are of the greatest importance to Persian lexicographists. In 1866, he wrote the *Risálah i Taránah*, a work on the Rubá'í of the Persians, which the writer of this notice printed as the tribute of a pupil in 1867 (Royal 8vo., pp. 28).

For the Asiatic Society of Bengal, A'ghá Ahmad 'Alí edited the Masnawí entitled Wís o Rámín, the Sikandarnámah i Bahrí (or Iqbálnámah i Sikandarí) by Nizámí, the Iqbálnámah i Jahángírí, the Muntakhab uttawáríkh by Badáoní, the Maásir i 'A'lamgírí, and the first two fascicul of Abul Fazl's Akbarnámah.

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائیگا۔